

اسکن توسط: مُلا ممد جان

ایمیل: Karte.sookht@yahoo.com

یونان

جادو در کسوت فلسفه

... بگذارید بر خود میالیم تا مبدا چشم بد، کلمه‌ای را
که می‌خواهم بگویم بگریزانند.

افلاطون، فیدون

در میان ملل باستانی، یونانی‌ها بیش از دیگران بر استدلال قیاسی تکیه کرده‌اند، و همین امر باعث شده تا تصاویر نیمه‌روشن اسطوره‌ها خود شکل گرفته در فلسفه آنها رسوخ نماید.

آنها حتی به پدیده‌های طبیعی هم از طریق قلمرو متعالی اندیشه نزدیک می‌شدند، که تصور می‌شد در عالم علوی سهیم باشند. دلیل ضعف یونانی‌ها در تجربه و عمل، علیرغم تسلط آنها بر منطق، همین موضوع بوده است. آنها برای رخدادهای طبیعی تنها تعاریفی غیرعلمی و مبهم داشتند و جسم و ماده مقهور اندیشه بود. چنین اهمال و حتی اکراهی نسبت به تجربه و آزمایش از نوعی تسلیم افراطی به «برترین» ناشی می‌شد که پذیرش بدون قید و شرط اقتدار عقل بی‌نیاز از اثبات و استدلال مادی، معنی می‌داد.

غرب این شیوه غیرعلمی فلسفه هلنی را از میان برداشت، و در قرون وسطی و

عصر رنسانس و حتی بعد از آن علوم تجربی به وسیله همین سنت عقب رانده می شد. افلاطون می گوید که موجودات چهارگونه اند: آنهایی که در هوا هستند پرندگان، آنهایی که در آب هستند ماهیان، سوم موجوداتی که در روی زمین راه می روند و چهارم ستارگان که عناصر آنها آتش است.

در عصر رنسانس آگریپا فون نتسهام (Agrippa Von Nettesheim) که مخالف عقیده ارتباط ستارگان با حیوانات زمینی بود، گفته افلاطون را تاحدی تعدیل کرد. او که عقاید خود را بر مبنای عقاید ارسطو، دیوس کوریدوس و پلینی مهین (Pliny The Elder) نهاده بود گفت که آتش برای سمندر و زنجره نوعی حفاظ محسوب می شود، در حالی که یک آزمایش ساده هم ثابت می کرد که سمندر و زنجره نیز مانند هر جاندار دیگر در آتش می میرند، اما آگریپا نیز همچون گذشتگان مخالف آزمایش بود. پلینی می گوید که چنین اعتقاداتی در مورد خصوصیات معجز آسای سمندر در مضر و بابل هم وجود داشته، و ارسطو که دانش خود را از همسایگان شرقی کسب کرده بود، لزومی نمی دید که این مطلب را با خود سمندر آزمایش نماید. و به این ترتیب یک باور خرافاتی در حدود دوهزار سال دوام یافت و نشان پادشاهی فرانسیس اول - هم عصر آگریپا - به شکل سمندری در میان شعله های آتش انتخاب شده بود و این مطلب مبین آن است که در زمان او ماهیت آتش نشین بودن سمندر یک عقیده همگانی بوده است.

استدلال فیلسوفان، تکان دهنده ترین (و شاعرانه ترین) مهملات را به وجود آورده بود.

افلاطون می گوید: «سرکه مفر و مکان اندیشه است، مانند ستارگان شکل کروی دارد و تنها قسمتی از بدن است که با عرش ارتباط دارد و گردن همچون تنگه کوچکی این دو بخش عقلانی و جسمانی را از یکدیگر مجزا می نماید. دنیای افلاطون یک دنیای جادویی است زیرا به هم پیوسته است و همه چیزها در آنجا در ارتباط با یکدیگرند. جهان حیوانی است که به آن نفس و اندیشه عطا شده. چشم

ندارد زیرا در فراسوی آن چیزی برای دیدن نیست. گوش ندارد چون در خارج از آن جایی نیست که بتوان از آن چیزی شنید، نفس نمی‌کشد زیرا جو و هوا در درون خود اوست. دست برای او بی‌فایده است زیرا دشمنی ندارد که دستهایش را علیه او به کار برد، پا ندارد؛ چه، برای حرکت دورانی به آن نیازی نیست و به این ترتیب حیوان دنیا به صورت کاملترین شکل، یعنی کروی است.»

افلاطون می‌گوید: «نفس از جسم کهن‌تر و در نتیجه از آن والاتر است و از سه عنصر تشکیل شده است: عنصر غیر قابل تفکیک که از عالم علوی بهره دارد و عنصر قابل تفکیک که از خصوصیات زمینی برخوردار است. این دو عنصر از طریق عنصر سومی که در ویژگی‌های هر دو سهیم است و بین آن دو قرار دارد به هم وابسته‌اند و هر سه با فشار و تراکم به صورت یک ترکیب واحد درآمده‌اند، سپس این ترکیب به صورت نوارهای باریکی بریده و از میان هم عبور داده شده، درهم بافته و خم شده و به شکل کروی درآمده‌اند. چنین بود نفس عالم که خداوند جهان مادی را در آن قرار داد. نفس انسان نیز از همان عناصر نفس عالم ساخته شده. ستاره‌خدايان فرزندان خالقند؛ آنها انسان را شکل می‌دهند تا پس از مرگ، هرکس به ستاره خویش بازگردد. نفس عالم در هر چیزی رسوخ می‌کند و در انسان با حرکتی متناسب جریان دارد و در وجود هر آنکس که حرکت خدایان آسمانی یعنی ستارگان را رصد نماید، به تکامل می‌رسد.»

افلاطون به نفوذ ستارگان معتقد بود و اخترگویان قرون شانزدهم و هفدهم بارها از او نقل قول کرده‌اند. علاوه بر این، وی با قرار دادن نفس عالم در همه اجسام در علم کیمیا نیز تحولی به وجود آورد. کیمیاگران می‌کوشیدند تا نفس ماده را استخراج کرده با استفاده از این جوهر، با کانی‌ها معجزاتی بیافرینند. افلاطون نیز همچون زرتشت پیامبر ایرانی که معتقد بود اهورامزدا جهان را با اندیشه شکل داده است، تفکر را یک خصیصه الهی می‌دانست. از آنجا که اندیشه بر جسم حاکم است، جادوگران مغرب‌زمین به این نتیجه رسیده بودند که با قدرت مطلق حکمروایی

اندیشه، می‌توان در جهان مادی معجزه آفرید. در حالی که در دنیای افلاطون زمین و آسمان، عناصر، نفس و روح، علوی و دنیوی به هم پیوسته و در خصوصیات یکدیگر شریکند. جای شگفتی نیست اگر جادوگران هم بخواهند از چنین پیوندهای اسرارآمیزی استفاده کنند و با اینکه اعداد فیثاغورثی را در دوایر جادویی خود جای دهند؛ چه، بنا به گفته فیثاغورث اعداد از اجسام قدیمی‌تر و در نتیجه از آنها قدرتمندترند. جهان به طرحی ریاضی شکل یافته و با تناسبهایی هماهنگ شده است. از نظر این فلاسفه رسیدن به نظم و زیبایی بدون اعداد امکان‌پذیر نیست. آنها معتقد بودند که در اندازه، وزن و فاصله ستارگان اعداد رمزی نهفته است که آفریدگار نظام عالم وجود را در پیرامون آنها برپا کرده است. پیروان فیثاغورث، بررسی اعداد و رابطه آنها را با پدیده‌های طبیعی، حساب نامیدند و به این ترتیب، بررسی علمی با اندیشه‌های فلسفی و وهم و خیالبافی به هم آمیخت و هنگامی که فیثاغورثی‌ها سرمست تخیلات خویش گشتند، علم ریاضی در میان اعجازها رنگ باخت و اعداد ماهیتاً به شکل موجوداتی زنده و ذاتی علوی درآمدند. مثلاً عدد چهار نشانگر هرمس و دیونیسوس و عدد هفت قدیمی‌ترین عدد پیشگویی و تفال جانشین پالاس آتنا (Pallas Athen) و عدد ده نماینده اطلس شد که گنبد آسمان را بر دوش می‌کشید. هزیود شاعر قرن هشتم ق.م. در این باره می‌گوید: «توده بی‌نظم و اولیه جهان که بعدها همه چیز از آن به وجود آمد، خود از عدد یک یعنی وحدانیت، شکل و تجسم یافت. عدد پنج یا عدد عدالت از مجموع عدد مؤنث دو و عدد مذکر سه حاصل شد و شش عدد آفرودیت، الهه عشق، از حاصلضرب عدد مؤنث دو در عدد مذکر سه به دست آمد.

اما چنانکه قبلاً هم گفته شد، پلوتارک در مورد عدد سه، چهار و پنج تفسیر دیگر به دست داده است. پس می‌توان گفت که معانی اعداد در طول زمان بارها دستخوش تغییراتی شده است.

فلاسفه مکتب فیثاغورث نه تنها نظریه پردازان جادو، بلکه مجریان آن نیز

برده‌اند. مثلاً ابندتلی (امپدوکلس Empedocles قرن پنجم ق.م.) که در میان مردم صاحب کرامات بود، باور داشت که می‌تواند مرده را زنده کند، باران بباراند و خشکسالی به وجود آورد.

فلاسفه بر اندام اعتقادات کهن جادویی که با زندگی مردم عجین شده بود، جامه‌های زیبا پوشاندند و آنها را عقل و استدلال نامیدند، اما بسیاری از آنان نیز، مانند سایر طبقات مردم به جادو و خرافات رایج در میان مردم تن دادند. طالس (۵۴۷-۶۴۰ ق.م.) به ظهور ارواح پلید و شیطانی معتقد بود و افلاطون اشباح را باور داشت. مردگانی که ناچارند نزد زندگان بازگردند، زیرا قادر به گسستن علائق جسمی خود از این جهان نیستند. دموکریتوس (دیمقراطیس در قرن پنجم ق.م.) که از ته دل به بی‌خردی مردم می‌خندید، خود توصیه می‌کرد که اگر کسی را عقرب نیش زد، باید سوار الاغی شود و در گوش حیوان نجوا کند: «عقربی مرا گزیده است.» دموکریتوس معتقد بود که نه‌این وسیله درد نیش عقرب به الاغ منتقل خواهد شد.

همه فلاسفه قدیمی به واقعیت جادو معتقد بودند، هراکلیت (هراکلیطوس)، طالس، پینداروس، زنفون و سقراط هیچ‌یک قادر به گریز از این دایره جادویی سحرآمیز نبوده‌اند. فلاسفه متأخر یونانی نیز مانند پرفریوس (۳۰۳-۲۳۳ میلادی) همه هواخواه جادو بوده‌اند و شناخت استادانه خود را از دیو و جن، به مسیحیان اولیه که خود به شدت آنها را سرکوب می‌نمودند، به وراثت گذاشته‌اند. (تصویر ۲۳) به عقیده پرفریوس دیوهای سبع و ناپاک بی‌شماری وجود داشتند که با شوق وافر به خون و کثافت سراغ آدمها می‌رفتند و در خانه‌ها رفت و آمد می‌کردند. و ارواح پلیدی که به هنگام خوردن غذا به شکل مگس هجوم می‌آوردند و تنها با آیین‌های خاص و آداب بسیار پیچیده ممکن بود آنها را دور کرد. و چنین تشریفاتی، نه به منظور خوشایند خدایان، که برای راندن دیوها انجام می‌شد. از زمانهای بسیار دور، جادوی یونانی، تحت تأثیر اعتقادات مشرق‌زمین قرار



تصویر ۲۳: پیناگوراس

داشت و هیچ ملتی به اندازه هلنی‌ها از ایدئولوژی بیگانه استقبال نکرده است. کاهنان، فلاسفه و مورخین آنها در سرزمین‌های دور به سیر و سیاحت می‌پرداختند. شرق دانش بلیناس طوانه‌ای (آپولینیوس Appolinus of Tyane) صاحب کرامات و طلسمات را به سواحل هند کشاند و افلاطون از وابستگی‌های فرهنگی با مصر و کرت سخن می‌گفت.

یونانی‌ها دانش و معرفت پارسی‌ها را می‌ستودند و در لشکرکشی‌های داریوش و خشایارشا آنها را همراهی می‌کردند. افلاطون در آلكیبیادس (Alcibiades) از زبان سقراط می‌گوید که مربیان و آموزگاران پارسی از معلمین آتن والاترند و با تحسین فراوان از تعلیم شاهزادگان جوان پارسی و فضیلت آموزگاران آنها سخن می‌گویند. داناترین این آموزگاران، مغی از پیروان (حواریون) زرتشت بود.

توجه کنیم که همه پیکرهای اسطوره‌ای و خدایان مشرق‌زمین شکل هلنی به خود گرفته‌اند و خاستگاه آیین نیایشی معبد دلفی جزیره کرت است و آدونیس از ادونی عبری ریشه گرفته و آفرودیت همان عشتاروت است که آرامتر و آراسته‌تر شده. ایزس به صورت آتنا درآمد و دیونیسوس به سختی توانسته منشأ بیگانه خود را مخفی نماید.

اعتقاد عامه مردم بر این بود که فلاسفه هلنی - همچون همه حکیمان و مردان دانای مشرق‌زمین - جادوگرند. به طوری که همگان باور داشتند که سقراط روح آشنایی دارد که او را از آینده باخبر می‌سازد. به قول زنفون (۳۵۵-۴۲۷ ق. م.) که یکی از یاران سقراط بود، بسیاری از نزدیکان و دوستان محرم فیلسوف نیز می‌توانستند در مورد مسائل و مشکلات خود با همزاد او مشورت کنند. پلوتارک می‌گویند که همزاد سقراط پاسخ‌های خود را بسته به اینکه مثبت باشند یا منفی به شکل عطسه به طرف چپ یا راست می‌داد.

آپولیوس (Apuleius) می‌گوید که همزاد سقراط برای همه قابل رؤیت بود ولی ماکسیموس صوری (Maximus of Tyre) این مطلب را به شدت رد کرده ثابت می‌کند

که این روح فقط نمادی از قدرت روانی سقراط بوده است. به هر حال بحث بر سر اینکه واقعاً چنین همزادی وجود داشته است یا نه تا قرن هجدهم ادامه داشت. نارس (Nares) (لندن ۱۷۸۲) در مقاله‌ای درباره «همزاد سقراط یا غیب‌گویی او» به این نتیجه می‌رسد که سقراط کلمه روح یا همزاد (demon)* را تنها برای توصیف موهبت غیب‌گویی که در او وجود داشته به کار برده است. فنارس با استدلالات خود چنین نتیجه می‌گیرد که به هر حال فلاسفه یونان نیز علیرغم دانش والای خود کودکان زمان خویش بوده‌اند و مانند هر کز چکتری تحت تأثیر اعتقادات و تعصبات پدرانشان قرار داشته‌اند.

رؤیاها، اشباح و پهلوانان

پیروان خدای دیونیسوس، پا به پای پیروان آپولو در اندیشه یونانی رسوخ کرده بودند. یعنی همراه با دنیایی عقلانی، هماهنگ و شکل‌پذیر نظام ذهنی، تاریکی و موهومات و آشفتگی هم در میان مردم یونان وجود داشت. پیروان دیونیسوس، مرده‌ها را احضار می‌کردند و اعتقاد به جادوگران و اشباح* و دیگر مکاشفات را به مردم القا می‌نمودند.

کابوس‌های یونانی‌ها با وجوه اشتراکی که در صفات نفرت‌انگیز خود به اشباح و دیوهای قرون وسطی دارند، حتی بی‌شبهت به‌آنهاهی نیستند که در روزگار ما موجودات عجیب‌الخلقه و جانوران عجیب و غریب و جادوگران را به رؤیاهای ما وارد می‌کنند.

آپولونیوس (قرن دوم میلادی) در کتاب "تناسخ" خود کابوس وحشتناکی را چنین تعریف می‌کند:

آریستومنس و دوست وی پس از مصرف یک شام مفصل، برای استراحت

* Demon یا Daimōn در یونانی Daimōn و در اسطوره یونانی روح یا همزادی است حدفاصل خدایان و انسان.

به مسافرخانه کهنه و کثیفی در تسالونیا پناه بردند. آریستومنس تازه به خواب رفته بود که ناگهان در باز شد و دو ساحره وارد اتاق شدند. تختخواب آریستومنس شکست و درهم فرو ریخت و او در زیر تخت شکسته گیر افتاد، اما از همان جا عجزه‌ها را دید که پس از زدن دشنه‌ای به دوستش خون او را در یک قمقمه چرمی خالی کردند. آنگاه یکی از آنها دستش را در زخم فرو برد و قلب قربانی را بیرون کشید، شکاف را با اسفنجی بست و این کلمات جادویی را زمزمه کرد: «ای اسفنج، زاده دریاها، بنگر که چگونه از رود می‌گذری.» آنگاه دو عجزه متوجه آریستومنس وحشت‌زده شدند و پس از بی حرمت کردن او ناگهان ناپدید گردیدند.

اما بامداد روز بعد معلوم شد که رؤیا واقعیت داشته، زیرا هنگامی که دوست آریستومنس خم شد تا از رودخانه آب بنوشد، زخم باز شد و اسفنج جادویی و همراه آن جسد بی‌جان مسافر جادوشده درون آب افتاد؛ درست همانگونه که این رؤیا به حقیقت پیوست. واقعیت نیز در بین یونانیان خیال‌پرور با تخیل آمیخته بود. یونانی‌ها در رؤیاهای شبانه خود همان هیولاهایی را می‌دیدند که تندیس آنها را در بیداری دیده بودند. و بنابراین باور کردند که مخلوقات جادویی که به سراغشان می‌آیند نه یک توهم، بلکه یک واقعیت‌اند. اما حتی اگر رؤیایی را تنها به عنوان رؤیای صرف می‌پذیرفتند، باز هم آن را به موضوعی برای حدس و گمان تبدیل می‌کردند، مثلاً پیش آگاهی آینده را در آن می‌دیدند، وحی الهی را می‌آزمودند و یا آن را اخطار خطر قریب‌الوقوعی می‌پنداشتند. به هر حال این مهمانان شبانه آنها را وحشت‌زده می‌کردند. پان (Pan) فرزند پری دریایی دریوپه (Dryope) که شاخ و پاهایی شبیه بز دارد، به فرستنده این کابوسها شهرت داشت. برای مسیحیان اولیه نیز شیطان به صورت پان و با خصوصیات خدای محافظ گله‌های یونانی ظاهر می‌شد. دریانوردان پیش از هر سفر دریایی در معبد پوزئیدون (Poseidon) می‌خوابیدند و از خدای دریاها طلب رؤیایی را می‌کردند که از پیامد سفر آینده آنان پیامی بدهد. (تصویر ۲۴)



تصویر ۲۴: تصویری از ارسطو

معابد اسکلیپوس (Asklepios) هم از این جهت شهرت داشتند و خدای شفا، درمان درد را آنجا در خواب بر مؤمنین آشکار می‌کرد. خوابهای خدایی منحصر به افراد عادی نبود و استادان، دادرسان و امرای ارتش نیز برای آنکه در رؤیای خود از اراده خدایان در مورد یک کار یا معامله رسمی آگاه شوند، به معابد فرستاده می‌شدند. هنگامی که اسکندر بیمار شد و به حال مرگ افتاد، بسیاری از امرای او به معبد اسکلیپوس شتافتند تا بپرسند که آیا اسکندر باید در قصر بماند یا به عبادتگاه آورده شود. پاسخ شنیدند که بهتر است پهلوان مختصر همانجایی که هست بماند.

یکی از بارزترین خصوصیات رؤیاهای معبد اسکلیپوس به وجود آوردن اسامی علوم پزشکی یونان بود. بدین صورت که پس از مداوا و شفای موفقیت آمیز هر بیمار، گزارشی از بیماری و تجویز خدای معبد در نوشته‌ها ثبت می‌شد و یا بر دیوارهای معبد حک و نقر می‌گردید، به‌طوری که با گذشت سالها و قرن‌ها مجموعه مؤلفی از رؤیاهای شفابخش به وجود آمد و گفته می‌شود که بقراط دانش خود را مدیون آثار ثبت شده‌ای است که در معبد شهر زادگاهش کاس (Cos) نگهداری می‌شد.

در اینجا باید از رؤیایی که شهر آتن را از طاعون رها کرد ذکری به میان آورد. شب شبانه به هیئت یک سکایی مرده به خواب زنی آمد و گفت که در خیابانها و کوچه‌های این شهر بلازده باید شراب ریخته شود. با اجرای آنچه سکایی تجویز کرده بود هوای آلوده شهر به وسیله شراب پاک شد و طاعون از میان رفت. (تصویر ۲۵)

اهمیت رؤیاها بیشتر در تفسیر درست آنهاست و کسانی که از این موهبت برخوردار بودند، پاداش قابل توجهی دریافت می‌کردند. کتاب تعبیر خواب اثر آرمیدوروس دالدیانوس (Artemidorus Daldianus) معاصر بلیناس شهرت بسیار یافت. آرمیدوروس می‌گوید که بسیاری از رؤیاها تصاویری ساده و مستقیم از حوادثی هستند که پیشگویی می‌شوند، اما دیگر رؤیاها نمادهایی هستند که باید معنی آنها را معلوم کرد. خواب‌گزار باید جزئیات رؤیایی را که می‌خواهد تفسیر کند بداند. اگر آغاز رؤیا مغشوش بود باید از انتها شروع کرد و به آغاز رسید و مهمتر از همه آنکه خواب‌گزار باید به حالت فکری، موقعیت اجتماعی و سلامت جسمی بیننده رؤیا آگاه باشد. دانستن اینکه بیننده خواب ارباب است یا برده، ثروتمند است یا فقیر، جوان است یا پیر بسیار مهم است، زیرا خوابهای آنها اگرچه به ظاهر مشابه باشند اما در تفسیر متفاوتند. اگر پیرمردی خواب ببیند که از ناحیه سینه مجروح شده باید در انتظار خبرهای بدی باشد، اما همین رؤیا برای یک دختر



تصویر ۲۵: تصویری از آپولینیوس

جوان به معنی عاشقی دلخسته است. اگر مرد فقیری در خواب ببیند که تبدیل به زن شده نشانه خوبی است زیرا به زودی کسی احتیاجات او را تأمین خواهد کرد، اما برای یک ثروتمند همین خواب به معنای پایان اقتدار اوست و طولی نخواهد کشید که از زندگی اجتماعی کنار کشیده موجودی بی اهمیت و خانه نشین خواهد شد. برده‌ای که خواب ببیند به او کمک می‌کنند و تسلاش می‌دهند، خوشحال می‌شود، درحالی که همین رؤیا برای ارباب به معنی بدبختی و اهانت است. بیماری که در خواب خود را صاحب مهمانخانه ببیند به زودی خواهد مرد، زیرا «مرگ» نیز مانند مهمانخانه دار همه را می‌پذیرد ولی این رؤیا برای یک آدم سالم نوید سیر و سفر به سرزمینهای دیگر است. آرتمیدوروس می‌گوید که خوابهای بخصوصی برای صاحبان صنایع و حرف خوش‌یمن است. مثلاً برای استادان و آموزگاران خواب حمله مورچه‌ها به گوششان شگون دارد؛ چه، به زودی سخنانشان شنیده خواهد شد، اما برای سایر مردم این خواب به معنای مرگ است چون مانند مورچه‌ها در زیرزمین مأوا خواهند گرفت. هرکس خواب ببیند کتاب می‌خورد به زودی خواهد مرد، اما برای حقوق‌دانان و معلمین و دولت‌مردان این رؤیا به معنای افزایش دانش است. رؤیای داشتن گوش خر برای فلاسفه به شیوه‌ای چاپلوسانه تعبیر شده است: فلاسفه در مقابله شایعات بی‌اساس بی تفاوت خواهند ماند، «زیرا الاغ به ندوت گوشهای خود را می‌جنباند» ولی برای سایر مردم خبر از بردگی و کار اجباری می‌دهد، آنها باید همچون الاغ زیر کار جان بکنند. پوشیدن لباسهای مضحک در خواب، جز برای کمدین‌های تئاتر و رقاصان که نوید موفقیت آنها در صحنه است، برای سایرین به این معنی است که مورد تمسخر مردم قرار خواهند گرفت. خوابهای ترسناک که آرتمیدوروس به دقت از یکایک آنها نام می‌برد ممکن است معانی خوبی داشته باشند. مثلاً اگر کسی سر بریده‌اش را توی دستهای خودش ببیند در صورتی که زن و بچه نداشته باشد خواب خوبی دیده است و رؤیای به تیر بسته شدن و زنده در آتش سوختن برای همه شگون دارد؛ چه اگر بیماری این خواب را ببیند به زودی

شفا خواهد یافت و جوانانی که چنین رؤیایی ببینند با طعم عشق آشنا خواهند شد. تازیانه خوردن هم خوش‌یمن است و چوب خوردن از دست آدم متمول و قدرتمند نوید چیزهایی نیک و مساعد را می‌دهد. رؤیای به‌صلیب کشیده شدن هم نیکوست، هرکس خود را در رؤیا مصلوب ببیند از زندگی آرام زناشویی لذت خواهد برد. برای دریانوردان هم خبر از سفرهای خوب دارد «زیرا صلیب نیز چون کشتی از چوب و میخ ساخته شده و عذاب مرد مصلوب بی‌شباهت به رنج دریازدگی نیست». مصلوب شدن برای یک سیاستمدار خبر از احراز مقام می‌دهد و منزلت او در همان مکانی خواهد بود که صلیب رؤیا برپا بوده. این خواب برای بردگان هم بشارت آزادی می‌دهد.

در یونان آن زمان، آیین و مراسم مردگان هم رواج بسیار داشت. مردگانی که در زمان حیات کاری را ناتمام گذاشته بودند یا آیین مردگان در مورد آنها به‌طور کامل اجرا نشده بود از قبور خود باز می‌گشتند. این مردگان غالباً خوف و وحشت در خانه‌ها ایجاد می‌کردند و بندرت آن حالت لطیف و شاعرانه‌ای که روح خانه اقراتیس (Eukrates) داشت در میان این اشباح دیده می‌شد. داستان از این قرار است که اقراتیس بتازگی زن محبوبش را از دست داده بود و جسد زن با لباس و تزئیناتش بر توده‌ی هیزم سوزانده شده بود. اما در روز هفتم، هنگامی که مرد عزادار برای کاستن از غم خود، رساله‌ی فیدوس افلاطون را مطالعه می‌کرد، زن به‌آرامی داخل شده کنار او نشست و گله کرد که چرا یکی از دمپایی‌های زرین او سوزانده نشده است. درواقع هم این دمپایی پشت صندوقی افتاده و از شعله‌های آتش جسته بود. هنگامی که زن مشغول صحبت بود، سگی پارس کرد و زن ناگهان ناپدید شد. بعدها کفش زرین را یافته سوزاندند، ولی روح زن مرده دیگر هرگز به‌خانه بازنگشت.

یونانی‌ها همیشه از دیدن قبرستانها دچار احساسی غریب و وهم‌آلود می‌شدند، زیرا ممکن بود هنوز آثاری از حیات در جسد باقی باشد، پس چه کسی می‌توانست

اطمینان داشته باشد که مرده از قبر برنخواهد خاست و یا لااقل شبیح او پدیدار نخواهد شد. در مکانهای سوزاندن و تدفین مردگان و در گورستانها نیز اشباح شبانه ابرانسانی ظاهر می شدند، مانند هکات* روح دوزخی که حضور نفرت انگیزش همیشه با ارواح دیگر و گله ای سگ که بر سر قبرها زوزه می کشیدند همراه بود.

دیون (Dion) (۴۰۹-۳۵۵ ق.م.) شاگرد افلاطون و حاکم سیراکوز هم یکباره با چنین شبیحی روبرو شد. دیون سرانجام توانسته بود از شر قوم هراکلید خلاص شود، و یک روز که در دهلیز خانه اش غرق در افکار خود نشسته بود، احساس کرد چیزی در پشت سرش حرکت می کند، وحشت زده به عقب برگشت و زن قوی هیکلی را دید که صورت و جامه سیاهش یادآور الهه انتقام بود. هنگامی که دیون فریاد زد و کمک خواست شبیح ناپدید شد. چند روز پس از این حادثه فرزند حاکم سیراکوز خودکشی کرد و طولی نکشید که نخود او نیز کشته شد.

بلیناس طوانه ای و همسفرش دامیس در سفر خود به هند از کوه های پوشیده از برف قفقاز گذشته و تازه به دشت رسیده بودند، که در یک شب مهتابی، کنار رودخانه شنده با یکی از عفریته ها موسوم به امپوزا* روبرو شدند که هر لحظه به شکلی درمی آمد و گاهی هم از نظر پنهان می شد. «و بلیناس که می دانست با چه عفریته ای روبروست، به او تجاوز کرد و به هم سفرانش هم سفارش کرد که چنین کنند و گفت که چاره کار هنگام برخورد با این عفریته ها همین است، و امپوزا با جیغ دلخراشی همچون ارواح گریخت».

بلیناس پس از بازگشت از هند، به سیر و سفر در یونان پرداخت و مدتی در آتن، آفه سوس و کورنیت اقامت کرد. فیلوستراتوس که شرح حال بلیناس را نوشته است

* Hecate = در اساطیر یونانی و روم باستان الهه حامی جادوگری ست. هزیود شاعر یونانی نخستین بار از او نام برده است. ارواح مردگان او را همراهی می کنند. و در گردش های شبانه اش هرجا ظاهر شود، سگها زوزه می کشند. (Dictionary of the Occult)

** Emposa = عفریته هایی کریه و وقیح و بدسرشت از نسل هکات. امپوزاها می توانستند به شکل حیوانات درآیند ولی اغلب در هیئت دوشیزگان زیبا ظاهر می شدند (به صورت بختک های مادینه). آریستوفان شاعر کمدی یونانی از آنها نام برده. (Dictionary of the Occult)

تعریف می‌کند که یک بار زمانی که استاد در کورنیت اقامت داشت، با یک واپیر خون‌آشام، یک لامیا روبرو شد. قضیه از این قرار است که یکی از پیروان بلیناس دانشجوی جوان فقیری به نام منیپوس بود. دارایی این جوان را ردای اهدایی استادش تشکیل می‌داد، اما در میان دوستانش شایع بود که یک زن فنیقی بسیار زیبا و ثروتمند عاشق اوست و علیرغم تفاوت طبقاتی می‌خواهد با او ازدواج نماید. منیپوس هم بسیار مشتاق این ازدواج بود، زیرا دلباخته آن بانوی دلفریب شده بود. سرانجام روز ازدواج تعیین شد، و منیپوس از استادش که به این جوان خوش سیما و عاقل علاقه فراوانی داشت، تقاضا کرد که افتخار دهد و در صبحانه روز عروسی آنها شرکت کند. بلیناس که نگران شاگردش بود، تقاضای او را پذیرفت و اظهار داشت که به مبارکی این روز استثنایی عادت پرهیز از شراب و غذاهای چرب و پرمایه را خواهد شکست. وقتی بلیناس به خانه بانوی ثروتمند رسید، از شاگردش خواست که او را به عروس معرفی کند. فیلسوف بادقت به زن نگریست و آنگاه از منیپوس پرسید که ظروف طلایی و نقره‌ای و تزئینات تالار ضیافت به چه کسی تعلق دارد. دانشجوی جوان به ردایی که در بر داشت اشاره کرد و گفت: «این تنها چیزی است که من دارم و آنچه در اینجا هست متعلق به بانوست.» بلیناس پاسخ داد: «آنچه اینجا هست، صورت ظاهر و یک وهم است و عروس ظریف و زیبای تو نیز نه یک میرا بلکه خون‌آشام و یک لامیاست، این موجودات سرسپرده لذات آفرودیتی و بالاتر از آن مشتاق پاره کردن و خوردن گوشت انسانند.» بانوی جوان وانمود کرد که از شنیدن چنین باوه‌هایی منزجر است و گفت فلاسفه همیشه خوشی انسانهای شریف را برهم می‌زنند و با تئال بدشگون خود آنها را می‌ترسانند. آنگاه از مهمان مزاحم خواست که فوراً ضیافت را ترک کند. اما بلیناس یکی از جامهای نقره‌ای را برداشت و در دست سبک سنگین کرد، جام همچون پَر سبک بود و در یک آن ناپدید شد. دیگر ظروف نیز به همین ترتیب محو شدند و پس از آنکه بلیناس خانه را نفرین کرد، آشپزها و خدمتکاران خاک شدند و خانه لرزید و درهم فرو ریخت. بانو

بناچار از استاد خواست تا بیش از این او را نیازارد و اعتراف کرد که قصد داشته منیپوس را قبل از دریدن و خوردن چاق کند «زیرا این عادت او بود که از بدنهای جوان و زیبا تغذیه کند، زیرا خون آنها پاک و قوی است» (تصویر ۲۶). ترس از مردگان مانع اجرای آیین احضار ارواح و اشباح مردگان به مکانهای ویژه این آیین مانند مانتیا (Manteia)، پسیکومانتیا و پسیکوپومپیا نمی شد.

اشخاصی که ارواح مردگان را احضار می کردند پسیکاگوگ (Psychagogue) نامیده می شدند. از آیین آنها چیز زیادی در دست نیست، اما آنچه مسلم است، مراسم آنها نیاز به روزه، تمرکز فکری، سکوت شب و حتماً تقدیم خون و سوزاندن بخورات داشته است. پسیکاگوگها از نفوذ زیادی برخوردار بودند. به طوری که یکی از آنها حتی از دادن خبرهای بد به پریاندر (Periander) حاکم مستبد (۶۲۵-۵۸۵ ق.م.) هم نترسید و آنچه زن او از جهان زیرین گفته بود برایش بازگو نمود.

زن پریاندر گفته بود که در جهان زیرین برهنه است و احساس سرما می کند زیرا لباسهای او را برخلاف رسم و آیین به جای سوزاندن با او دفن کرده اند. پریاندر بی درنگ دستور داد تا جشنی برای زنان کورنیت برپا شود و زنان آراسته با بهترین لباس های خود در میدان شهر حضور یابند.

زنان در انتظار پذیرایی و نمایشهای باشکوه بودند، ولی ناگهان به آنها دستور داده شد تا برهنه شوند، آنگاه جامه های فاخر بانوان شهر به نفع زن مرده در گودال بزرگی سوزانده شد. پس از آن همسر پریاندر از طریق پسیکاگوگ اطلاع داد که در قلمرو هاوس جهان زیرین گرم و آسوده است.

گرچه بعضی از فلاسفه و بویژه افلاطون با غیب گویی به وسیله مراوده با عالم ارواح سخت مخالفت می کردند، ولی احضار روح به عنوان جزئی لازم از این هلنی باقی ماند.

همراه با آیین نیایش مردگان و احضار ارواح، نوعی مراسم جادویی هم برای



تصویر ۲۶: آپولونیوس و لامیا

فروشاندن خشم پهلوانان مرده و شفاعت از آنها انجام می‌شد. پهلوانان نیمه‌خدایانی بودند که گرچه باعث ترس و وحشت می‌شدند ولی در مواقع خطر، حامیان خیراندیشی به حساب می‌آمدند. مطابق قانون هر پهلوان به شهر یا ناحیه خاصی مربوط می‌شد. احتمالاً در زمانهای دورتر، این پهلوانان اجداد خانواده و یا خدای خانگی بوده‌اند که همراه با آتش اجاق خانه پرستش می‌شده‌اند. مقبره‌های آنها را بناهای کوچکی تشکیل می‌داد که در ردیف‌های ستون و درختان مقدس و باغ‌ها محصور بودند و از ترس آنکه میادا استخوان پهلوانان در دیده شود، بعضی از مقبره‌ها را در زیر بناهای عمومی و دور از چشم دیگران می‌ساختند. به‌طوری‌که جای معبد آن جزو اسرار به‌شمار می‌رفت.

چنین تصور می‌شد که استخوانهای پهلوانان از نیروی خیر و برکت برخوردارند و برای شهر و ایالتی که در آن مدفونند شانس و خوشبختی می‌آورند. یعنی درست همان تصویری که در مورد استخوانهای قدسین مسیحی وجود داشته است. شاید سرنوشت عجیب اودیپ (Oedipus) نمونه روشنی از این اعتقادات باشد. اودیپ پدرش را کشت و با مادرش ازدواج کرد و به کفاره اعمال شرارت‌بار و پیرگناهش، شوریده‌حال و پریشان در سرزمینهای یونان سرگردان شد، اما علیرغم جنایت بی‌رحمانه اودیپ و با آنکه منفور همه بود، شهرهای رقیب هم به این پهلوان پناه می‌دادند، زیرا معتقد بودند که هر جا اودیپ دفن شود آن شهر و مردمش از خیر و برکت برخوردار خواهند شد. جادوی پهلوانی شب هنگام و با آیین و تشریفات خاصی انجام می‌شد. ابتدا شیاری در قسمت غربی مقبره حفر می‌کردند و سپس اوراد جادویی می‌خواندند و شراب و شیر و روغن‌های معطر اهدا می‌کردند. آنگاه از درون شکاف خون به‌قبر می‌ریختند، زیرا باور داشتند که خون، مرده را دوباره زنده خواهد کرد. نیروی مؤثری که از معبد ساطع می‌شد، سرنوشت زندگان را رهبری می‌کرد و بر رفاه شهر و وقایع کشور تأثیر می‌گذاشت. در تراژدی «خثرفا» ی آشیل (Achylus) گرچه، آگاممنون مدفون است و هرگز دیده نمی‌شود ولی نیروی

فعال مؤثری است که نمایش بدون او به نتیجه نمی‌رسد. در نمایشنامه «پارسیان» داریوش شاه از قبر برمی‌خاست و در نمایش شرکت می‌کرد. آشیل، در این نمایشنامه نقش پراهمیتی برای مراسم جادویی و احضار ارواح در نظر گرفته است. اما میان تجلیل و استهزا فقط یک گام فاصله وجود دارد و یونانی‌ها از موجوداتی تخیلی و موهوم قهرمانی خلق می‌کردند که دلکهای مراسم نیایش می‌شدند. در مونیکه (Munychia) این احترامات تقدیم اکراتوپوتس اساطیری می‌شد که شراب را خالص می‌نوشید. بدون شک او دائم الخمر بوده است زیرا یونانی‌ها عادت داشتند شراب خود را با آب مخلوط نمایند. کراون (Keraon) و ماتون (Matton) ساقی و آشپز هردو از قهرمانان اسپارتی محسوب می‌شدند. در ناحیه بی‌اوشیا (Boeotia) نان و کیک را به عنوان پهلوان پرستش می‌کردند. اصولاً این نوع طعنه و کنایه خود از خصوصیات یونانی‌هاست؛ چه، در خاور نزدیک مراسم نیایش در لفافی از شور و احساسات پوشیده می‌شد. در عهد عتیق نیز هیچ نوع طنزی دیده نمی‌شود. همانطور که شعائر مذهبی نزد مردم فریژیا، بابلی‌ها و آسوری‌ها حاکی از ترس و هیبت است، نزد پارسی‌ها و عبرانی‌ها هم بسیار سنگین و موقرانه انجام می‌شد.

تفأل، مکاشفه، وحی و اخترگویی

کلیسای مسیحی، اعمال جادویی را حتی اگر به نیت خیر هم انجام می شد، محکوم می کرد. مثلاً جادوگری که با اوراد جادویی خود گاو بیمار ممسایه را مداوا می کرد به سرنوشت همان جادوگری دچار می شد که با نفرین خود باعث بیماری گاو شده بود. دین یونانی اما انعطاف پذیرتر بود؛ یعنی با قدرت کلیسایی حکومت نمی کرد و در حالی که به شدت به عرف و عادات قدیمی وابسته بود از افکار جدید هم استقبال می کرد. آنچه در آن زمان اهمیت داشت این بود که جادو باید به نیت خیر و رفاه عموم به کار رود. و این قانون، هم اعضای جامعه کاهنان و هم افرادی را که منفرداً به اعمال جادویی می پرداختند شامل می شد. افلاطون در رساله "قانون" خود می گوید: «کسی را که با بند و افسون جادویی باعث آزار دیگران می شود، خواه نبی باشد و خواه غیب گو، بگذار بمیرد.» اما در رساله تیمایوس پیشگویی از روی جگر حیوان ذبح شده را عملی نیک و مباح و شفایی می داند که «خداوند با جگر آمیخته و در خانه اسفل وجود (بدن) جای دارد، تا قدرت تفکر که از عقل ناشی می شود، همچون تصویری که در آینه بازتاب پیدا می کند (در جگر) منعکس گردد».

اگر در اجرای این اعمال جنایتی رخ می داد کیفر مرگ به دنبال داشت. مثلاً بلیناس طوانه ای به این دلیل در دادگاه رم محاکمه شد که «متهم بود پسر جوانی را قربانی کرده است تا بتواند اسرار آینده را با نگریستن در امعاء و احشاء او پیشگویی نماید». چنین مسئله ای نمی توانست استثنایی و یا نادر باشد زیرا در برابر آن قانون ویژه ای وجود داشت.

نبوت و آگاهی به اسرار غیب که به طور ناگهانی و بدون سابقه قبلی در کسی ظهور می کرد، عطیه ای الهی به شمار می رفت که به فرد لایق و شایسته ارزانی شده است. افلاطون در رساله "دفاعیه" (Apology) از زبان سقراط محکوم به مرگ می گوید: «اکنون، ای مردم که مرا محکوم به مرگ نمودید، من با خشنودی شما را از اسرار

غیب آگاه خواهیم کرد، زیرا نزدیک به مرگم و در لحظه مرگ قدرت پیشگویی به بشر عطا می شود.» و افلاطون در رساله "مهمانی" (Symposium) انواع کرامات را یکسره «ارتباط خدایان با انسان» می نامد.

بانی و به وجود آورنده همه کشف ها و شهودها و همه رموز و آداب تشرف ارفئوس اساطیری تصور می شد. «آهنگ های او مرده را به زندگی بازمی گرداند.» مذهب و آیین ارفیسم ششصد سال قبل از مسیح در یونان شکوفا شده و رواج یافته بود و سر ارفئوس را که هنوز زنده بود و قدرت جادویی داشت و آینده را پیشگویی می کرد، در جزیره لیسبوس نگهداری می کردند.

ملامپوس (Melampus) زبان پرندگان را که مارها به او آموخته بودند می فهمید. اپی منیدس (Epimenides) سیصد سال زیسته و فقط سی سال از عمر خود را خوابیده بود و ملیسانگوس (Melisangus) در آتن از عالم غیب خبر می داد و طالع می دید. باکیس (Bakis) در تصرف پریان دریایی بود و دختران چشمه ها و منابع از زبان او سخن می گفتند. اما آخرین این جمع برگزیده بلیتاس طوانه ای بود که در نخستین قرن مسیحی می زیست. قدرت او قدرتی الهی تلقی می شد و در بسیاری از جوامع آسیای صغیر برای این رفیق عیسی ناصری، معبد و زیارتگاه برپا شده بود. مکاشفه و غیب گویی شدیداً به مذهب روز وابسته بود. مثلاً برای آگاهی از آینده با هاتقان مشورت می کردند و از پیشگویان پیر برای نظارت و شهادت در مراسم قربانی و سایر آداب و شعائر دینی دعوت می شد. از امعاء و احشاء حیوان و طرز سوختن اندرونه آن و از شعله مذبح درمی یافتند که آیا خدایان قربانی را پذیرفته از آن خشنودند یا نه، آنگاه با شوق دانستن بیشتر این پدیده ها را می کاویدند تا به معرفت جاویدان دست یابند.

واژه وحی (Oracle) و مکاشفه به معنی «پاسخ» است زیرا کاهنان از طریق (Pythia)* یک مدیوم مؤنث با خدایان سخن می گفتند. دودهای مخدر یا بخورات

* Pythia: زن غیبگو و کاهنه آپولو در معبد دلفی است.

طبیعی که از زمین بلند می شد مدیوم را در حالت خلسه و جذبه فرو می برد. در آرگوس (Argos) برای رسیدن به چنین حالتی مدیوم خون بره می نوشید. پس از آنکه روح خدایان در زن غیگو حلول می کرد، کاهن سؤالات خود را از وی می پرسید و پاسخ خدایان المپ را از زبان او می شنید. بیشتر این پاسخ ها که با صدای تغییر یافته ادا می شدند مبهم و دوپهلو بودند. لوسیانیوس (Lucian) نویسنده یونانی قرن دوم میلادی این پاسخ های مبهم را به تمسخر گرفته به طعنه می گوید: «فقط یک آپولوی دوم قادر است گفته های آپولوی اول را توضیح دهد و روشن نماید.»

مثلاً گفته می شود که کاهنه غیگو به نرون هشدار داده بود که «مواظب سال شصت و سوم باش». نرون این اخطار را در مورد سالهای عمر خود تلقی کرد، در حالی که اخطار مربوط به شصت و سومین سال غالباً بود که باعث سقوط نرون شد. تشریفاتی ترین غیگویی ها و مکاشفات در معبد دلفی در دامنه کوه پارناس برگزار می شد. سنگ های معبد پژواک شگفت انگیزی را در اطراف آن منعکس می کردند و از یک غار طبیعی بخورانی خارج می شد، در حالی که تندیس آپولو محصور در برگ غار در سردابه ای ایستاده بود. هنگام اجرای مراسم غیگویی، کاهنه که بر سه پایه ای زرین نشسته بود به شکافی که بخار از آن برمی خاست نزدیک می شد و کمی بعد هذیان جنون مقدس او را فرامی گرفت، گردنش متورم می شد، تشنجی شدید بدنش را به پیچ و تاب وامی داشت و سرش با شدت تمام تکان می خورد. این حالت بحرانی به اندازه ای تکان دهنده بود که همه آنانی را که به کاهنه با ترسی توأم با حرمت دینی می نگریستند، تحت تأثیر قرار می داد (تصویر ۲۷). حال اگر به یاد بیاوریم، باور بر این بود که خلسه مذهبی از حالتی آسمانی ناشی می شود، تعداد این الهامات و پیشگویی ها از حد و مرز فراتر خواهد رفت. مثلاً امکان داشت افرادی از مردم عادی که در جشن های آیین ارفیسم یا دیومنیوس شرکت می کردند در جالشی هیستریک پیشگویی هایی بنمایند و یا در زندگی روزمره، پرواز پرندگان، زمزمه درختان و یا عطسه یک همسایه اخطارهایی از جانب خدایان تعبیر شوند.



تصویر ۲۷: پی‌تیا

شاید پیش‌گویی با این نشانه‌ها طی قرون متمادی حواس یونانی‌ها را تیز کرده باشد و این دقت و موشکافی مداوم نه فقط دانش فوق‌الطبیعه، بلکه قدرت دید آنها را به معنای وسیع افزوده باشد. پیش‌گویی و تفأل در زندگی سیاسی آنها نیز نقش مؤثری داشت، به‌طوری که تنها پس از مشورت با خدایان اعلام جنگ داده می‌شد. در بیشتر موارد تصمیم به‌آغاز نبرد با همان پاسخ غیبی بود که در مورد استراتژی جنگی هم نظر می‌داد. به‌طوری که شاید بتوان گفت که کاهنه غیبگوی معبد دلفی کار وزیر جنگ و امور خارجه یونان را هم انجام می‌داد.

فرماندهان جنگی همیشه نگران بودند که مبادا یک تفأل بدشگون در لشکر آنها ایجاد آشوب کند. در قرن چهارم قبل از میلاد تیموتئوس (Timotheus) تمام ناوگان آن را آماده کرده و در شرف عزیمت بود که عطسه یک سرباز همه چیز را متوقف کرد. لشکریان مردد بر جای ماندند و از سوار شدن به کشتی‌ها خودداری نمودند. تیموتئوس که اوضاع را آشفته دید، ناگهان خنده‌ای-البته نه از شادی- سر داد و گفت: «این چگونه فالی است که فقط باعث عطسه یک نفر شده است؟» جنگجویان نیز از گفته او به‌خنده افتادند و کشتی‌ها به حرکت درآمدند.

آگاتوکلس (Agathocles) (۲۸۹-۳۶۱ ق.م.) در یک لشکرکشی متهورانه به کشور لیبی «جغدهای خوش‌یمن» یا پرندگان مقدس پالاس آتنا را همراه برده بود و هنگامی که لشکریانش را در میدان جنگ قدری افسرده‌حال دید، جغدها را به پرواز درآورد. جغدها پریدند و بر سپر و کلاه خود سربازان فرود آمدند و به این ترتیب به لشکریان شور و شهنامت جنگیدن دادند.

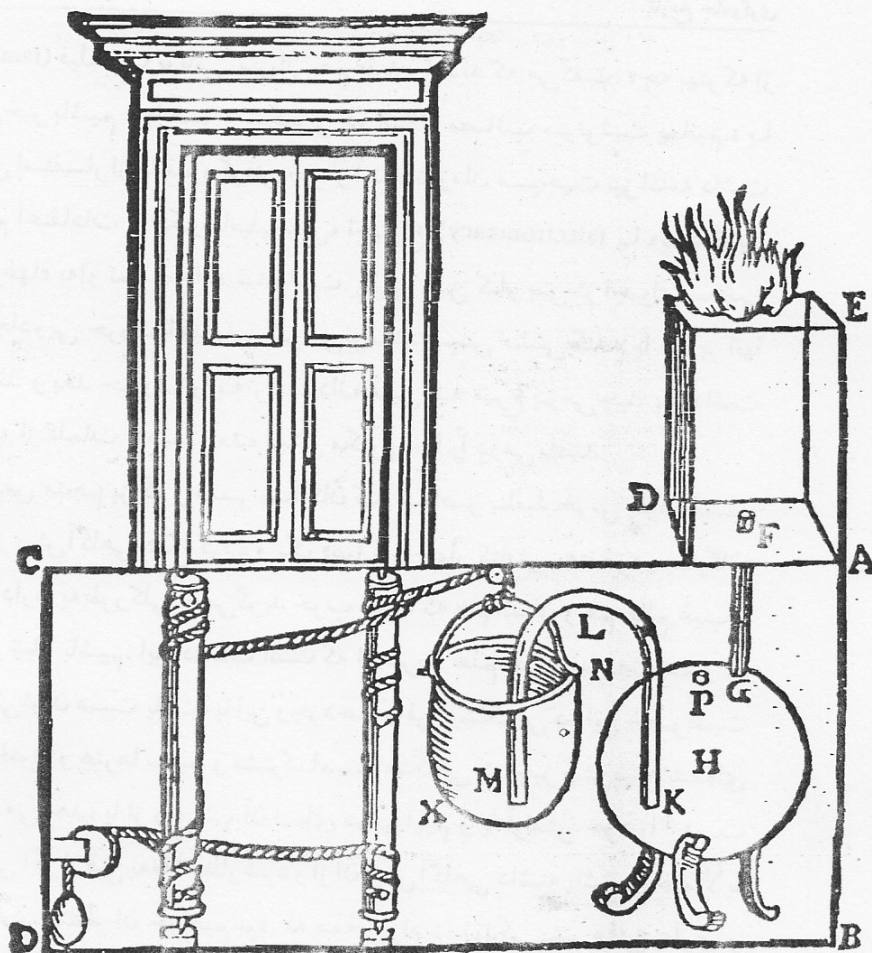
تا به امروز هم به‌هنگام حرکت دسته‌های مراسم مذهبی در جنوب ایتالیا کبوتران را آزاد می‌کنند و به پرواز درمی‌آورند. این مراسم مستقیماً ریشه در همان رسم قدیم تفأل با پرندگان دارد.

اتفاقات غیرعادی در معابد نیز به‌نشانه‌هایی برای تفأل تعبیر می‌شدند. مثلاً ناپدید شدن سلاح‌های مقدس، تندیس‌هایی که عرق می‌کردند و یا باز شدن در

معبد همگی خبر از تفألی بدشگون می دادند. شاید هم خود کاهنان که مایل بودند افکار عمومی را هدایت نمایند این معجزات را تدبیر می کردند.

در کتاب منحصر به فردی که منسوب به هرون اسکندرانی است (قرن دوم میلادی) درباره شگفتی های ابزار مکانیکی شرح مبسوطی داده شده. او می گوید که فشار هوای گرم بخورات سوزان را از میان دستهای مجسمه های مفرغی بیرون می راند و بخورات بر زمین می رسیدند و در محراب می سوختند و یا هنگام باز کردن دریچه های معبد یک لوله خمیده یا سیفون آبی آوای مرموز یک شیپور را ایجاد می کرد. یا هنگامی که در برابر در عبادتگاه آتش می سوخت حرارت آن در چاله خالی محراب متراکم و هوای منبسط باعث می شد که آب داخل سطلی بریزد، سطل سنگین شده به سمت پایین حرکت می کرد، حرکت سطل بر محور پاشنه در که به آن بسته شده بود، عمل کرده در را خود به خود باز می کرد. البته مردم این وسیله مکانیکی را هرگز به چشم نمی دیدند. (تصویر ۲۸)

به هر حال درست نیست که تصور کنیم تمام عملیات جادویی به نیت فریب انجام می شده است. حتی سرسخت ترین و متعصب ترین مدافعان دین جدید مسیحی نیز با وجود آنکه خدایان و دیوهای هلنی را محکوم می کردند و آنها را امور شیطانی می دانستند، هرگز در قدرت فوق الطبیعه آنها شک نمی کردند. دین و جادو در میان یونانی ها هم مانند سایر مردم به هم آمیخته بود. اکنون با توجه به این رسوم و روشها باید پرسید که محتوای اخلاقی هر مورد چه بوده است و آنجا که نتیجه ای شریرانه نداشته و یا به طریقی قابل دفاع است، می توان آن را روا دانست و تصدیق کرد. به طور کلی جادوگران و کاهنان آدمهای جدی و علاقه مندی بودند که به حرفه خود و آنچه انجام می دادند ایمان داشتند. احتمالاً بسیاری از آنها پاسخهای غیبی را به مدیوم یا کاهنه غیبگو تلقین می کردند، اما با شواهدی که اکنون پژوهشگران پدیده های فوق الطبیعه یافته اند می گویند شاید کار آنها غیر عمدی بوده باشد. اکنون حتی شکاکان نیز هیچ تردیدی در واقعیت اختارهای غیبی و مکاشفه و



تصویر ۲۸: آتش خودکار

روشن بینی ندارند، پس در روزگاری که فکر اکثر مردم بر چنین پدیده‌هایی متمرکز بوده، احتمال وقوع بیشتری نیز از امروز داشته‌اند. افراد با اطمینان به حقیقی بودن این نیروها می‌خواسته‌اند به طریقی از آن استفاده کنند اما به آسانی نمی‌توانستند درک نمایند که با به کارگیری این دقت چه سودی عایدشان خواهد شد، زیرا یونانی‌ها معتقد به سرنوشتی محتوم بودند. بعدها بعضی از آنها با یامبلیخوس

(Iamblichus) فیلسوف یونانی-سریانی هم عقیده شدند که می گفت: «چه بهتر که از آینده بی خبر باشیم و با صبر و شکیبایی در انتظار مصائب سرنوشت بمانیم.» با وجود این استفسار از هاتف و گرفتن خبر از آینده تا زمان مسیحیت نیز ادامه داشت و علیرغم اعتقادات و افکار یامبلیخوس، اختراع (alectromancy) یا «پیشگویی توسط مرغها» به او نسبت داده شده است. برای این کار پس از اجرای بعضی مناسک جادویی حروف الفبا را بر شن می نوشتند سپس مشتی گندم یا جو بر آنها می پاشیدند و بعد حروف را به ترتیب دانه هایی که مرغ برمی چید یادداشت می کردند و از کلمات به دست آمده معانی مکتوم آنها را درمی یافتند.

بطلمیوس منجم بزرگ و مفسر ستارگان که معاصر یامبلیخوس بوده است، به شدت از پیش آگاهی دفاع کرده و یک فصل از چهار کتابش به «نفوذ ستارگان» اختصاص دارد. به طور کلی او می گوید خوب است که هم انسان و هم عالم غیب را بشناسیم و شاد باشیم. این درست است که از طریق علم غیب نه به ثروت و نه به شهرت می توان دست یافت، با این وجود هنر و فن پیشگویی در این خصوصیت نیز با سایر فنون و هنرها سهیم و مشترک است. هنگامی که چیز پیش بینی نشده ای برای ما رخ می دهد، یا از وحشت آن از پای درمی آیم و یا آرامش خود را از دست می دهیم ولی اگر از قبل به ما اخطار شود و از آن پیش آگاهی داشته باشیم، احتمالاً با آرامش بیشتری منتظر آن خواهیم بود. نه همه حوادث زندگی بشر علتی علوی و آسمانی دارند و نه اجتناب ناپذیر هستند و با در نظر گرفتن حوادث طبیعی حتی نمی توان گفت که همه آنها به تقدیری واحد و بی رحم مربوطند.

مثلاً بشر نه تنها در معرض بلایایی قرار می گیرد که خصاص خود اوست بلکه گرفتار مصائبی هم می شود که به طور همگانی رخ می دهد مانند طاعون و سیل و جریق که گروه کثیری را با هم از میان می برد. دلیل وقوع چنین رخدادهایی را باید در فقدان یک نیروی آسمانی برای مقابله با آنها و ممانعت از وقوعشان دانست. پس هرکس مبادرت به پیشگویی می کند باید دقت نماید که فقط حوادثی را پیش بینی

نماید که علت طبیعی دارند.

این باریک‌بینی‌ها و تحلیل‌های دقیق بطلمیوس نتیجه افکار متأخر یونانی‌هاست و گرنه یونانی‌ها در اصل نگرش دیگری به علم احکام نجوم داشتند. برای آنها گردش ستارگان بیشتر نشانه‌ای از دقت ریاضی و بی‌چون و چرایی سرنوشت بود. گرچه علم احکام از ابتکارات خود یونانی‌ها نبود و تا زمانی که اسکندر آن را از بابل و مصر آورد با آن آشنایی نداشتند اما طولی نکشید که مورد پسند عموم قرار گرفت و از آن پس نه فقط ساعت تولد شخص به‌خاطر نفوذ ستارگان مهم تلقی می‌شد، بلکه هر تصمیم مهمی براساس طالع‌بینی گرفته می‌شد. طالع‌بین‌ها و اخترگویان کلدانی به‌آتن آمدند و ثروت و محبوبیت به‌دست آوردند. بروسوس (Berosus) بابلی که مدرسه اخترگویی را در جزیره کاس تأسیس کرده بود، آنچنان در کار خود موفق شد که آتنی‌ها مجسمه او را در حالی که بربطی زرین به‌نشانه وحی آسمانی در دست داشت، در ورزشگاه خود برپا نمودند.

اسرار و رموز الئوسی (Eleusis)

دمیتر (Demeter) خدایانو-زمین در جستجوی دخترش کوره (Kore) به‌همه سرزمین‌ها سفر کرد و در پایان کنکاشی طولانی او را در شهر الئوسیس یافت. دمیتر همانجا آیینی اسرارآمیز را بنا نهاد و رموز آن را به معمرین شهر آموخت. نوآموزان و سالکان مبتدی آیین او متی‌بایستی هم‌شهروندانی نیک و هم‌افرادی دانا باشند. داستان با توجه به منشأ مقصود آیین نیایش پیش می‌رود. این مناسک نیایشی معنایی مکتوم و رازی عمیق از ماهیت جادویی را در بر داشت که با دقت تمام از توده مردم مخفی نگه داشته می‌شد. چنین مناسکی در بیشتر شهرهای یونان انجام می‌شد، اما الئوسیس، مشهورترین این مراسم، تا اوایل مسیحیت و از بیشترین احترام و ستایش برخوردار بود. پرستشگاه محرمانه و مخفی الئوسین‌ها، یا معتقدین به این مرام، قرن‌ها در میان مقتدرات متغیر مردم یونان زنده و بر جای مانده و در

جنگهای بی رحمانه هم به آن بی حرمتی نشده بود. و سهم شدن و آگاهی از اسرار آن نیز در عین حال نوعی تعهد ایجاد می کرد. در منظومه هومر در مزیت این پیمان چنین بیان شده است: «خوشا به حال میراهایی که این را دیده اند. در قلمرو تاریک پادشاهی سایه ها، سرنوشت سالک مبتدی، با سایرین یکسان نیست.»

و عده بزرگ آن چنین بود: «زندگی سعادت مندتر از دیگران در دنیای آخرت.» پس جای هیچ شگفتی نیست که عده داوطلبان ورود به جرگه مبتدیان چنان افزایش یابد که معبد گنجایش همه آنها را نداشته باشد و بناچار مجبور شوند ساختمانهای دیگری برای آنها بنا نمایند.

مراسم و تشریفات مذهبی که اجرا می شد و وعده بخشودگی و زندگی سعادت آمیز پس از مرگ را می داد، مناسبی جادویی بود. چنین نویدهایی را کاهنان مصری نیز می دادند. مصری ها کوشش می کردند که اعمال بد انسان را با اوراد و افسونها و طلسمها جبران کنند، خدایان را فریب دهند و بر قضاوت آنها اثر بگذارند. اما در اندیشه یونانیها نور دیگری روشن شده بود: اعمال نیک واقعی بشر بیش از این تقلبات و جعلیات ضامن سعادت زندگی اخروی هستند.

این مراسم مذهبی با تطهیر و مراسم تعمید در دریا آغاز می شد و رهبر جشنها فریاد می زد: «ای عارفان، به سوی دریا» و گروه مشتاق در آب غوطه می خوردند. نمی دانیم این مراسم چگونه پیش می رفت، حتی آنهایی هم که در مراسم آیین الثوسیس شرکت کرده و بعدها به دین مسیح درآمده بودند بنا به تعهدی که داشتند موضوع را پوشیده می داشتند. اما از بعضی اشارات و کنایات می توان دریافت که آیین پیمان مقدس به عمل می آمد، شربت عشق نوشیده می شد و اشیایی نمادین از سبزی برداشته و در صندوقچه ای گذاشته می شد. لبان ساکت مبتدی با کلیدی طلایی «قفل» می شد و پس از آن کار تعلیم و آزمایش او آغاز می گردید. آنچه ارسطو درباره اسرار و رموز به طور کلی بیان کرده در مورد آیینهای الثوسینی نیز صادق است: «مبتدی نه فقط باید بیاموزد، بلکه باید تجربه نماید.» طی نمایشی مقدس که

به صورت پانتومیم اجرا می شد، داستان خدایان به نمایش درمی آمد. ربوده شدن کوره، سرگردانی دمیتر و ازدواج پلوتو و کوره و بازگشت دمیتر به کوه آلف در نمایشی صامت اجرا می گردید که هر حرکت آن یک مکاشفه بود. مطمئناً نمایش و شبیه سازی سنت های قدیمی به صورت تجسمی، اجرایی عادی نبود. همچنانکه معانی نمایش اشیاء مقدس هم باید از طریق چنین تمثیلاتی درک می شد. سپس خود آداب تشریف، اجرا می شد که پلوتارک در مورد آن توضیحاتی در لفافه داده است. پژوهشگران علوم مکتوم و ماوراء الطبیعه امروزی، از میان نوشته های پلوتارک توصیفات پر آب و تاب به دست داده اند که گرچه بسیار جالب است اما بیشتر جنبه تخیلی دارد.

آنچه را که از این تعاریف می توان مسلم فرض کرد آن است که سالکان مبتدی را مجبور می کرده اند از دالانهای تاریک و پرپیچ و خم زیرزمینی بگذرند. در جریان این سیر و سفر در ظلمت و با مقصدی ناپیدا تمام حضور ذهن یک فرد مورد آزمایش قرار می گرفت.

در همان لحظه ای که مبتدیان می خواستند تصمیمی اتخاذ نمایند در معرض آزمایش رعب و وحشت قرار می گرفتند و ریشه و لرز هراس را تجربه می کردند. از ترس عرق می ریختند و از وحشت فلج می شدند تا اینکه به تدریج نوری به داخل دالانهای تاریک می تابید و روزیازمی گشت. آنگاه در برابر آنها مکانی پرشکوه و مجلل، با گروه همسرایان و رقص های دسته جمعی و سرودهای مقدس گشوده می شد، با دیدنی ها و شنیدنی های بدیع.

سپس بر سر سالکان مبتدی تاج گل می نهادند، و آنها در جوار اشخاص منزّه و مقدس تولد دوباره خود را به خوشی جشن می گرفتند. و آنگاه وارسته و تجدید حیات یافته معبد را ترک می نمودند و مسلماً طبعی متفکر و ایمانی جدید و تسلی بخش از معبد الثوسیس با خود همراه می بردند. بسیاری از پژوهشگران علوم مکتوم تأکید کرده اند که مناسک آیین الثوسیس محتوی رازی بزرگ و جادویی یعنی

مسته و جان کلام معرفت بوده است.
 ولی با وجود شرکت جمع انبوه مردم و تعداد کثیر حضار در آن جمع، مسلماً از
 احتمال وجود اصول عقایدی که لازمه اش فراست و بصیرت بسیار و دانش فلسفی
 است کاسته می شد و می توان گفت این آداب رموز و اسرار بیشتر جنبه ایمانی
 داشته است تا دانش و معرفت.



تصویر ۲۹: حکای گنوستیک (آبراکاس)

حکمت گنوسی (Gnosticism)

طریق سعادت جاودانی

وحدت دین و قدرت سیاسی دو اندیشه لازم و ملزومند.

لوئی منارد (Luis Menard)

گسترش امپراتوری‌های جهانی و فتوحات فرمانروایان آسیایی و مصری، ملل جهان را بیش از پیش به یکدیگر نزدیک کرد. شاهان فاتح ترجیح می‌دادند تا در حد امکان با صلح و آرامش بر کشورهای مغلوب حکومت کنند، در نتیجه درک و تفاهم افکار مردمان سرزمین‌های فتح شده، عامل مهمی در اداره آنها محسوب می‌شد. اما شاهان فاتح دلبستگی و مصلحت دیگری هم داشتند که مغایر تحمل شیوه‌های زندگی مردم تحت تسلط آنها بود و آن آرزوی به هم پیوستن و یک پارچه کردن تمام نواحی اشغال شده، به نحوی بود که شاه بتواند به عنوان فرمانروایی واجب الاحترام و منصوب از جانب خدایان بر همه آنها حکومت کند. شاهی این چنین، که قدرت و حکومت خود را به خواست خدایان نسبت می‌داد، مجبور بود ابتدا برای این

خدایان چنان عزت و احترامی فائز شود که اتباع او نیز بی چون و چرا الوهیت والای آنها را بپذیرند. (تصویر ۳۰)



تصویر ۳۰: خنای گنوستیک: آبراکاس

به نظر می‌رسد خط‌مشی شاهان باستانی دائماً بین این دو هدف تقسیم شده و حکومت از یک نهایت به جانب دیگری در نوسان بوده، یعنی گاهی خشونت و آزار و شکنجه و گاهی نیز مهربانی و سعه نظر و اغماض. در حالی که هدف یکی بوده است و آن هم برتری دین دولتی.

گاهی هم سعی می‌شد تا به اتباع سرزمینهای مغلوب بقبولانند که دین آنها تفاوت چندانی با دین شاه ندارد و خدایان آنها همان خدایان شاه هستند که با نامی دیگر مورد پرستش قرار می‌گیرند.

به این ترتیب دانایان و حکمای درباری به اقتضای سیاق و وقت، شیوه‌های ملل بیگانه را می‌آموختند. اما دانشی که به این طریق و بنا به دلیل احتیاجات آنی کسب

می شد بسیار سطحی و فاقد عمق پژوهشی بود. حکمت و فلسفه نیز از علومی هستند که در طول مسیر خود جاده های جنگی و تجارتي را پیموده اند و در نتیجه فتوحات اسکندر بود که آسیا در برابر غرب حیرت زده گشوده شد. سرانجام هنگامی که روم به فن ظریف حکومت مسلط شد، مراوده و ارتباط ملل به اوج خود رسید. جایز شمردن یک دین عام و کلی، شیوه سنتی روم بود. اصول عقاید بودا تا مدیترانه گسترش یافت و نفوذ خود را آشکار کرد. در حکومت فرمانروایان سلوکیه و بطالسه تعلیمات بودا در طی عهدنامه هایی مجاز شناخته شده و حتی تأیید شده بود. آیین بودا به جهان غرب نشان داد که کسب ثروت الزاماً سعادت جاوید نیست، و در فقر و تزکیه مطلق نیز می توان رستگار شد. (تصویر ۳۱)



تصویر ۳۱: حکای گنوستیک

عالی ترین اصول اخلاقی راهبان هندی نیز به جای حمایت از تلاش برای بودن و هستی، تأکید را بر ترک هر نوع کوشش و انکار نفس قرار داده بود. دیانت یهود هم در بسیاری از ایالات امپراتوری روم رسوخ یافته بود و امپراتوران روم فرصت را مغتنم شمرده با تقدیم قربانی های هر روزه به درگاه یهوه حامی

جدیدی از او برای خود دست و پا می‌کردند. اگوستین کردار نوه‌اش را که در مدت اقامت خود در فلسطین به زیارت معبد اورشلیم رفته بود، بسیار ستود. نفوذ دیانت یهود حتی پس از سقوط اورشلیم نیز در روم باقی مانده و در واقع نیرومندتر هم شده بود. در اسکندریه یهودیان پیشروان علوم و فلسفه بودند، و افکار یونانی و یهودی در آنجا با هم تلفیق شده بود. مثلاً ایی اریستوبولوس یونانی مآب، معتقد به وجود رابطه بین فلسفه یونان و الهیات یهود بود. اسکندریه به صورت بارورترین و پرکارترین مرکز متفکرین درآمد؛ جایی که دستهای شرق و غرب به هم می‌پیوست و بزرگترین جریان‌های فکری و معنوی با هم تلاقی می‌کرد و مجذوب یکدیگر می‌شد. علم احکام نجوم بابلی، افکار مغانه زرتشتی و علوم مکتوم مصری، فلسفه یونانی، دیانت یهود و مسیحی نهضتی به وجود آوردند که در تاریخ بشر یگانه بود: تلفیق اصول عقاید و مذاهب گوناگون.

حکمت گنوسی که نوعی عرفان است از این باور راسخ نشأت گرفته که وحی و الهام و معرفت الهی تنها در انحصار ملتی خاص نیست و در میان همه ملل متمدن یافت می‌شود و دیگر آنکه هر دیانتی محتوی نطفه‌ای از حقیقت بزرگ است که به کریستوس (مسیح) منجر می‌شود.

یونانی‌ها که با عقایدی همچون شر، گناه، جهنم و رستگاری و حیات جاودانی حتی قبل از افلاطون هم آشنایی داشتند، برای پذیرش یک دین جهانی کاملاً آماده بودند.

فلاسفه یونانی با پرستش خدایان متعدد ملت خود مخالف بودند. آنها از طریق داستانهای هرکول و بلرفون و پرومته با اندیشه «رستگاری» آشنا شده و به این نتیجه رسیده بودند که هرکول پهلوانیهای خود را نه به خاطر نفس خویش، که برای همه بشریت انجام داده است.

پرومته به خاطر همه انسانها رنج می‌برد و اسطوره او - نه به طور تصادفی - کاملاً شبیه تاریخ کوه جلجته است. تفکر یونانی متضمن این اندیشه بود که منجی بشریت

باید شهید شود. افلاطون می‌گفت که پرهیزکارترین و صالحترین انسانها شکنجه خواهند شد و تازیانه خواهد خورد: «چشمان او را کور خواهند کرد و هنگامی که عذاب‌آورترین شکنجه‌ها را تحمل کرد او را به تیر بسته و زنده خواهند سوزاند.» اندیشه‌های بابلی برپایه اختراگویی آنها از زمانهای بسیار دور در جهان غرب رسوخ کرده بود. در ضمن کشف شده است که کاهنان بابلی، «خدای واحد» ایلو را می‌شناختند. ایلو خدای یگانه و مبدأ اولی ست که خدایان دیگر از او به وجود می‌آیند.

دیلو، ثلاثه مقدس را به وجود می‌آورد: آنو (Anu) زمان- خدا، نواح (Nuah) فرزاندگی و بعل (Bel) هماهنگ‌کننده. این تثلیث نخستین، نمایانگر آفرینش جهان مادی ست که از یک موجود علوی صادر می‌شود. هریک از این خدایان سه گانه با یک الهه مؤنث نیز مربوط می‌شوند. نانا (Nana)، بلیت (Belit) و داوکی‌نع (Davkina). این خدا بانوها حالت تبعی و عرضی تثلیث را دارند و قدر و اهمیت آنها کاملاً روشن نیست. گرچه باید گفت که خدایانو بلیت به عنوان اصل زنانگی و رجم طبیعت شناخته می‌شود، که زاینده خدایان و مردان است. او از مبدأ اول تثلیث دوم به وجود می‌آید که پرشکوه‌ترین و عظیم‌ترین مظاهر تجلی خداست.

تثلیث دوم عبارت است از سین- خدای ماه پسر بعل، شه‌مش خدای خورشید پسر نواح، و بین (Bin) خدای هوا و باد و باران و تندر و آذرخش پسر آنو. چون کلدانی‌ها هرگز یک خدا را بدون تقسیم آن به دو اصل مذکر و مؤنث نمی‌پذیرفتند در نتیجه خدایان سه گانه دوم نیز همسران خود را به همراه دارند.

در مرتبه پایین‌تر خدایان پنج سیاره قرار می‌گیرند: ادار (Adar)- ساتورن، مردوخ- ژوپتر، نرگال- مریخ، ایشتر- ونوس و نبو- عطارد. سیارات نیز همچون خدایان والایتر همسران خود را دارند. سلسله مراتب پیچیده نیروها یا خدایان که «خدای واحد» در اعلاء درجه آن واقع بود توجه عمیق معتقدین به وحدت و تلفیق را به خود جلب کرد، چون آنها نیز معتقد به خدای واحدی بودند که در مبدأ اول سلسله مراتبی

پیچیده‌تر مرکب از دوا بر آسمانی آیون‌ها بر ملکوت نشسته بود. چون خاستگاه عرفان گنوسی خاک مصر است، با اطمینان می‌توان گفت که بنیانگذاران اصول عقاید این مکتب جدید، عناصر جادوی باستانی مصر را گرفته و از آن اقتباس کرده‌اند.

در زمانهای گذشته افسونهای جادویی و کلمات پرنفوذ راه جهان زیرین را گشوده بود. اوراد توانسته بودند نیروهای شری را که تهدیدی در راه سفر مرده به سوی اوزیریس بودند، از او دور کنند. اکنون یک عارف گنوستیکی چنین کلمات و حروف و عبارات را تلاوت می‌کرد تا به بهشت برین صعود نماید. برای نیل به زندگی جاوید کلام جادویی برای او اجتناب‌ناپذیر بود و باور این بود که پس از مرگ باید از میان آیونها به آسمان صعود کند و این صعود به نظر او همانقدر مشکل و خطرناک بود که فرود یک مصری باستانی به جهان زیرین و فرد صالح پرهیزکار، و بدون دانستن این کلامهای جادویی، امیدی به یافتن راه بهشت برین نداشت. این دانش حائز چنان اهمیتی بود که کریستوس (مسیح) پس از مصلوب شدن به زمین بازگشت و سالها در اینجا ماند تا راه مرموز آسمان را به انسانها بیاموزد.

دو خصوصیت بارز جهان گنوستیکی، از دیانت زرتشتی یا عقاید ناشی از آن مانند ثنویت و اصول فیضان و صدور اقتباس شده‌اند. برترین خدای گنوسی نیز همچون امورامزدا خدای نیکی زرتشتیان از میان نوری مرموز متجلی می‌شود، که در آیونهای جهان نامرئی رسوخ کرده و گرچه نامحسوس اما با ماده پلید عالم محسوس و جهان ظاهر به هم آمیخته است.

اندیشه ستیز دائمی بین خیر و شر از اصول لاینفک تمام فرقه‌های گنوسی است. در اواخر قرن سوم میلادی، مانویت که سعی می‌کرد دو دین زرتشتی و مسیحیت را با هم سازش دهد، جانشین گنوستیسیسم رو به افول شد. مانویت که بسیاری از خصوصیات عرفان گنوسی را گرفته بود، بر سازش ناپذیری خیر و شر تأکید فراوان داشت: «پیش از آنکه زمین و آسمان و آنچه در آنهاست تکوین یابد، دو

اصل وجود داشت یکی خوب و یکی بد.»

از کتابهای متعددی که رهبران حکمت گنوسی از تعلیمات منتسب به مسیح جمع آوری کرده بودند، تنها یک دست خط قبطی با عنوان دین- معرفت (Pistis Sophia)، در اواسط قرن گذشته به دست آمد. نویسنده دست خط بنا به ادعای خود فیلیپ حواری است و کتاب خود را به فرمان عیسی مسیح (ع) نگاشته است. این کتاب می گوید که روح باید از آیون ها، دوایر نیروهای عمری و فضیلتها عبور کند. هنگامی که مسیح بار دیگر به آسمان صعود کرد، در آیون سیزدهم Pristis Sophia را سرگردان و گریان یافت که به برترین نور خیره شده و تمایلی مقاومت ناپذیر او را وادار به پرواز و نزدیک شدن به منبع نور کرده بود و آداماس (Adamas) فرمانروای دایره سوفیا به خاطر این نافرمانی او را کیفر داده و نوری کاذب بر آنها تابانیده بود تا پیس تیس سوفیا گمراه شده در عالم ظلمت فروافتد. سوفیا با شفاعت مسیح (ع) نجات یافت و همراه منجی خود در حالی که بر هر پله سرود اعتراف به گناهان را می خواند از آیونها عبور کرد. کتاب پس از بحث درباره سوفیا به تفسیری دقیق از اصول عقاید گنوسی می پردازد. مریم مجدلیه که نقش گوینده اصلی را بر عهده دارد دلیل غایبی گناه را می پرسد و عیسی مسیح با بحثی درباره روح انسان به پاسخ او می پردازد. و سپس در دنباله این مطالب نیروهای حاکم بر دوزخ و محل عذاب که ازدهای «ظلمت جسمانی» نیز نامیده می شود ارزیابی شده مورد قضاوت قرار می گیرد. کتاب از بیست و چهار سر و رمزی که در آیونهاست با بیانی مبهم صحبت می کند.

پنج علامت، هفت مصوت، پنج درخت و هفت آمین هم هست که مسافر بهشت برین باید آنها را بشناسد. در جای جای کتاب "Pistis Sophia" اشارات و کنایاتی به طور پراکنده درباره مهرها، اعداد و دیگر نمادهایی که از دیانت یهود و قسمتی از عبارات مصری گرفته شده است به چشم می خورد، اما از آنجا که توالی

و تکرار آنها سری ست غالباً نامفهومند. پایان کتاب حاوی بخشی طولانی از دعاها و مناجات مسیح (ع) است. عیسی مسیح (ع) در ملازمت حواریون گاهی در کوهستان، گاه کنار دریا و یک جا در میان هوا «پدر» را نیایش می کند و مقدم بر این نیایشها مقداری اوراد و اذکار جادویی وجود دارد. مسیح (ع) در مراسم عشاء ربانی شراب و آب را تقدیس می کند. آنگاه از نفوذ صورتهای فلکی بر نفس انسانها و نفوذ خیر و شر سیاراتی که نامشان ظاهراً از دیانت مزدیسنی زرتشتی اخذ شده است سخن می گوید که در ضمن نام خدایان مصری مانند بوباس نس (Bubastes) و تایفون ست و الهه سریانی باریلو (Barbelo) که مادر آسمانی مسیح (ع) است نیز در بین آنها دیده می شود.

آنچه در زیر می آید آخرین بخش از این کتاب است که از سایر قسمتهای آن مجزاست. در این قسمت کلماتی که از زبان مسیح گفته می شود همه اصل جادویی دارد و برخلاف آنچه از نگاه اول بر می آید، خیالبافی و توهم نیست بلکه آمیزه ای ست از عبری و فارسی که آنقدر زوونویسی و باز نویسی شده تا به صورتی نامفهوم و غیر قابل درک درآمده است. توده مردم آنها را بدون آگاهی از اصل و منشأ تلاوت می کردند، و در این کار از این قانون قدیمی تبعیت می نمودند که نباید متون مکتوم و خارجی را تغییر داد، مبادا که قدرت جادویی آنها مضمحل شود. این اعتقاد راسخ به تأثیر کلمات، با اعتقاد شدید به قدرت معانی مرموز اعداد و «نام اعظم» و دیگر عناصر اصول جادویی مصر و بابل همراه است:

«آنگاه عیسی با حواریون در کنار آب اقیانوس ایستاد و چنین دعا خواند:
«به من گوش فراده پدرم، پدر هر پدری، نور مطلق:

acciouo - iao - aoioia

psinoother - therinops - nopsither- zagoure

pagouri - nethmomaoth - nepsiomaoth - markhkhaththa

thobarran - tharnakhakhan - zoroiko - thora - jeou - sabaoth

«اما در حالی که عیسی چنین می گفت، طوماس با آندریاس با یعقوب با شمعون کنعانی در مغرب بودند و چهره های آنها به سوی مشرق برگشته بود...»
 «اما فیلیپ با بارتولومیوس که در جنوب بودند، به سوی شمال برگشتند. اما دیگر حواریون مسیح و حواریون زن در پشت عیسی ایستاده بودند. اما عیسی در محراب ایستاده بود و فریاد زد: «عیسی، عیسی»، و با حواریون خود همه پوشیده در جامه های کتانی، رو به سوی چهارگوشه جهان کردند و گفت: «iao - iao» که تفسیر آن چنین است:

lotha = عالم هستی از آلفا ظاهر شد، آنگاه رو به سوی دیگر.

o = کمال همه کمالات خواهد شد. اما پس از آن عیسی اینها را به ایشان فرمود:

"Japhtha raphta mounaer, mounaer, ermanouer, ermanouer."

که معنی آن چنین است:

ای پدر پدری، آنهایی را که به حضورت آورده ام، هر کلمه از حقایق تو را باور خواهند کرد.»

شرح تفصیلات و جزئیات مفاهیم پیچیده اصول عقاید گنوستیکی، طاق و حوصله خواننده را به سر خواهد برد. بدون شک گنوستیک ها همه آرزو داشتند که با غور در پیچ و خم های بغرنج ترین اسلوب به وصال نور الهی دست یابند. آنها معتقد بودند رستگاری جز از طریق تلاش و تکاپوی پرزحمت حاصل نخواهد شد. وقتی یهودیان سی سال آواره بیابانها بودند تا به سرزمین موعود برسند، و این سفر طولانی تطهیر را خواست خدای آنها برایشان مقدر کرده بود، پس سفر به ملکوت تا چه اندازه دشوارتر خواهد بود.

این ملکوت محل فرمانروایی خدایان متعددی بود که از بسیاری از مذاهب هم عصر گرفته شده بود. سیصد و شصت فرمانروا از پنج حکمرای بزرگتر تبعیت می کردند. کرونوس (Kronos)، آرس (Ares)، هرمس، آفرودیت و زئوس. در میان این قدرتهای علوی، خدایان یونانی عالی ترین مقام را اشغال کرده بودند که نامهای

هلنی آنها با نامهای شرقی آمیخته است.

یهوه عبری با زئوس یونانی مربوط شده. آرس خدای جنگ به نیرویی به نام: Ipsantakhoun khainkhokheoc وابسته است. ظاهراً به هرمس، شفیع-خدا اهمیت کمتری داده شده چون نامش بیش از دو هجا ندارد (Khainkhokh). ولی با وجود این همین khain khokh یکی از سه خدای نیروهای سه گانه است که از قدرت زیادی بهره‌مند است. سوفیا دختر باریلوس با آفرودیت مربوط شده و دلپذیرترین این تلفیقهای اجباری را به وجود آورده است. نیرویی که با کروئوس پیوند خورده نام ندارد؛ فضیلتی است که از «بزرگ نامرئی» مشتق شده.

گسترش وسیع گنوستیسیسم به وضوح نشان‌دهنده توجه مردم به آن است. طبقه آگاه و روشنفکر آن روز جامعه نیز مجذوب این مذهب شده بود؛ مذهبی که کوشش داشت جهان قدیم و مسیحیت نوپا را باهم سازگاری دهد. پولس رسول (وفات ۶۷ میلادی) که بخوبی از گسترش خطرناک گنوستیسیسم آگاه بود به کلیسای افسوس هشدار داد که از گمراهی به وسیله «این مباحثات بیهوده و نامگذاری‌های جدید» بپرهیزند. دیگر مقامات کلیسای مسیحی شاید تا این حد محتاط نبوده‌اند، مثلاً سینسیوس (Synesius) (۳۱۷-۴۱۳ م) که به عنوان اسقف شهر پتومائیس در شمال افریقا انتخاب شده بود، تفسیری بر کتاب کیمیاگری منسوب به دموکریتوس (Democritus) نوشته و آن را تقدیم کشیش اعظم سراپیس در اسکندریه کرده است، که مطالب آن در مورد کیمیاگری و سرودهای عرفانی گنوستی چیزی از مبادی اصلی مسیحیت دربر ندارد.

فرقه‌های گنوستیکی

به قول والتینوس (Valentinus) (وفات ۱۶۱ میلادی) که یکی از برجسته‌ترین رهبران گنوستیکی است، ماده دراصل و به‌طور برگشت‌ناپذیر از عالم معنوی و آسمانی جدا نیست. بدین سان سقوط موقتی سوفیا در درون همان جهان علوی

واقع می‌شود. دو والاترین آیون هم وجود دارند: یکی آیون پدر و دیگری آیون انسان قدیم که بنا به روایت به جهان ماده سقوط کرد و دوباره خود را به عرش رسانید. این آیون فروافتاده، نفسی را به وجود آورد که کریستوس نامیده می‌شود اما عیسی مسیح (ع) نیست. عمل نجات، کار هوروس (Horus) یا لیمیت (Limiter) است که نامش از هور پسر ایزیس مصری مشتق شده است.

مهم‌ترین آیین مذهب پیروان والتینوس مراسم حجله بود که در طی آن زاهدان می‌بایستی شاهد ازدواج روحانی سوفیا با ردیمر (نجات‌دهنده) باشند و مؤمنان وصلت عرفانی خود با فرشته خویش را تجربه نمایند. اوراد و اذکاری در این پیمان مقدس خوانده می‌شد:

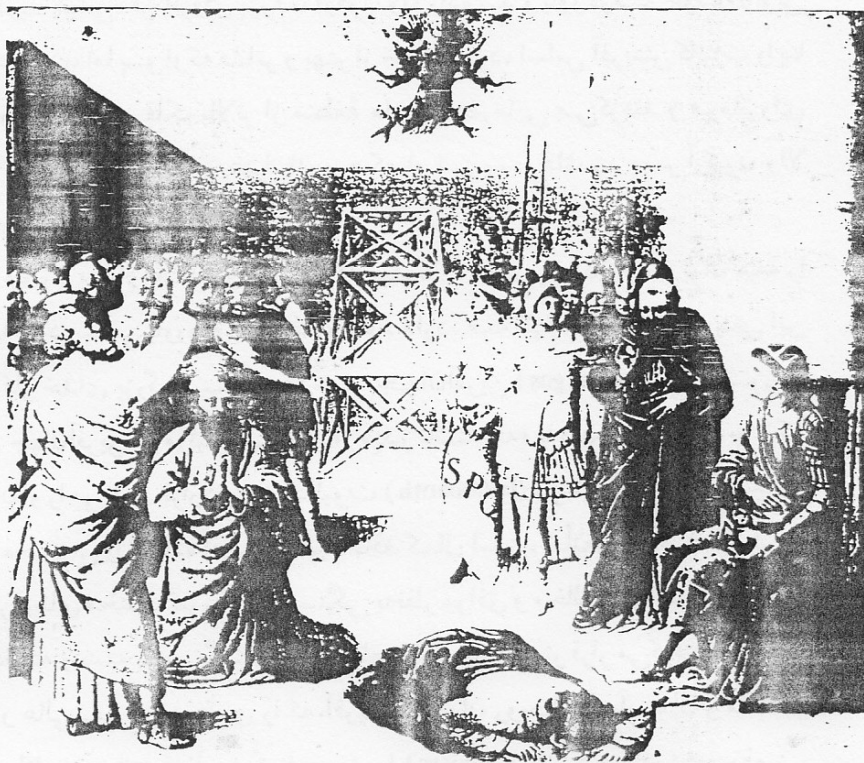
«من لطف خود را شامل تو می‌کنم، زیرا پدر کل، فرشته تو را حتی پیش روی خویش می‌بیند. اکنون ما باید یکی شویم. این مرحمت را از من بپذیر و خود را همچون عروسی در انتظار داماد بیارای، باشد آنچنان شوی که من هستم و تو هستی، بگذار نطفه نور بر حجله تو فرود آید، داماد را بپذیرا شو، او را جای ده، بازوانت را بگشا و او را در آغوش گیر. هان بنگر، که رحمت بر تو فرود آمده است.»

احساسات عاشقانه عرفانی در اصول عقاید شمعون مغ که از قدیمی‌ترین گنوستیکهاست نیز بیان شده. پیروان بی‌شمار شمعون معتقد بودند که خدای برترین، یعنی «پدر» و برترین قدرت، به وسیله فیضان و صدور، یک اصل مؤنث و زایا به وجود آورده، او نیز به نوبه خویش ملائکی زاییده و همین ملائک جهان مادی و محسوس را ساخته و سرشته‌اند. آنگاه این موجودات مرتبه پایین‌تر به مادر خود حسادت کرده او را به جهان خاکی کشیدند و مجبورش ساختند تا خفت جسمانی شدن و گوشت و استخوان یافتن را متحمل شود. و این همان هلم ترا بوده است که در زمان شمعون در شهر طور (Tyre) زندگی می‌کرده و یک روسپی بوده است. شمعون به خاطر رستگاری بشریت با او ازدواج کرده و رستگاری نه از طریق کارهای نیک، بلکه از طریق مرحمت شمعون و دل بستن به امید هلم انجام پذیر است. در

جهان غرب، شمعون به الگو و نمونه‌ای از یک جادوگر خبیث مبدل شده. بنا به روایت اعمال رسولان (باب ۸: آیه ۲۴-۹) شمعون توسط فیلیپ که کرامات و موعظه‌هایش تأثیر عمیقی بر او نهاده بود به دیانت مسیح (ع) درآمد زیرا سحر و افسون فیلیپ را قوی‌تر از جادوهای خودش دیده بود، و سپس وقتی پطرس و یوحنا را دید که دستهای خود را بر مردم نهاده آنها را تعمید می‌دهند، از این دو حواری خواهش کرد که این مناسک را به او نیز بیاموزند تا مگر او هم بتواند «روح القدس» را به کارگیرد. و حتی در برابر این آموزش به آنها پیشنهاد پول کرد. آنگاه با فروتنی همه ملامتها و زخم زبانهای پطرس را پذیرفت و به او عاجزانه التماس کرد که برای بخشایش گناهانش دعا کند. از آن پس نام شمعون داغ نشان خورد و واژه «Simony» به معنی خرید و فروش مناصب روحانی و موقوفات و عواید دینی درآمد. بنا بر روایات، شمعون می‌خواست نشان دهد که قادر است مانند عیسی مسیح (ع) به ملکوت صعود کند، پس در آسمان آبی رم به پرواز درآمد. بسیاری از مردم فریفته کار حیرت آور او شدند و پطرس از بیم آن که مبدا پیروانش مجذوب این پیامبر دروغین شوند، دست دعا به جانب خداوند برداشت و با عجز و لابه از او خواست تا به این غائله خاتمه دهد. در اثر دعاها پطرس، دیوهای که شمعون را در هوا نگه داشته بودند، او را رها کردند و از آنجا دور شدند، پس جادوگر از بالا سقوط کرد و پاهایش شکست (تصویر ۳۲). یکی از نامدارترین عارفان گنوسی باسیلیدس بود که در حدود سال ۱۲۵ میلادی به اوج شهرت رسید.

کاتولیکهای اولیه درباره او بسیار نوشته‌اند. هیپولیتوس (Hippolytus) در توضیحات خود در مورد مذهب باسیلیدس، «پدر» را موجود برترین توصیف می‌کند که ذاتش در کلمات نمی‌گنجد و برتر از هر تعریف و ستایش است. «پدر» ذریه‌ای را به وجود می‌آورد که در آن نطفه همه موجودات جهان و سه درجه از رابطه «پسری» علوی نهفته است که هر سه هم‌جوهر «پدر» است.

نخستین «پسری» نزد «برترین» صعود کرد، دومین «پسری» که در درجه دوم بود



تصویر ۳۲: هبوط سیمون مگیوس

تا نیمه راه را پیمود و سومین «پسری» در ماده فرورفت و ارثیه روحانی و علوی برگزیدگان* شد.

از ذریه جهانی، فرمانروای بزرگ، آرکون والا زاده شد و باور کرد که خود والاترین موجود است، اما پسر او که داناتر و بهتر از خود او بود، اساس آفرینش کائنات را بنا نهاد. او و پدرش بر فلک بالاتر از منطقه ماه حکمفرمایی می کردند و فرمانروای منطقه پایین تر از ماه خدای عبرانیان بود که او نیز پسر داشت. پسر آرکون والا کریستوس (Christ) شد.**

در میان فرقه های متعدد و گسترده گنوستیکی - آنقدر زیادند که نمی توان همه را اینجا نام برد - بعضی باورهای مشترک وجود دارد. همه آنها معتقدند که آفرینش این جهان کار خدای بزرگ نیست و به دست جهان آفرین (Demiourgos)*** صورت گرفته. جهان آفرین در مرتبه پایین تری از «پدر ناشناخته» یا «قدرت مطلق» - چنانکه شمعون او را می نامد - قرار دارد و یادالبوت (Iadabaoth) نیز نامیده می شود. و چون جهان محسوس را از ماده آفریده ماهیتاً فاقد کمال است. شأن و مرتبه یادالبوت در میان فرقه های مختلف گنوستیکی بستگی به نظر موافق و مخالف آنها نسبت به کیش یهود داشته و بسته به این نگرش در مرتبه ای بالاتر یا پایین تر قرار می گرفته، اما هرگز برای او عالی ترین مرتبه علوی را که آفریننده جهان روحانی و آسمان و ملائک باشد، فائل نشده اند. فرقه بزرگ اوفیت ها (Ophites)**** که همیشه موقعیتی

* اعتقاد به دو مبدأ خیر و شر در مذاهب گنوسی اعتقاد به نوعی اشرافیت به وجود آورده است، یعنی فقط عده ای برگزیده و منتخب می توانند از راه گنوسینس نجات یابند. تقسیم مردم به طبقات سماعون (نفرشاکان) و برگزیدگان (ضدبقان) و طبقات بالاتر در مانویت موجود بود و با اختلافاتی در مذاهب دیگر گنوسی نیز وجود داشت. (مصاحب)

** در مذاهب گنوسی عمل نجات کار یکی از آیونهای والاتر است که آن را گاهی سوتر و گاهی کریستوس گفته اند. این سوتر یا نجات دهنده یا کریستوس بالاتر از زمان است و با مسیح تاریخی که در زمانی معین برای نجات جهان آمده است، یکی نیست. (مصاحب)

*** demiourgos یا demurge در فلسفه افلاطون و فرقه های گنوستیکی به معنی جهان آفرین و خالق جهان و انسان است.

**** اوفیت (Ophite) از کلمه یونانی ophis به معنی مار مشتق شده است.

مخالف خدای یهود داشته‌اند در عقاید تعصب‌آمیز خود خصوصیات را به یادالبوت نسبت داده‌اند که شایسته یک موجود علوی نیست. در نظر آنها یادالبوت مغرور و جاهل و کینه‌جو بود، و به علت نارضایتی از آفریده خویش، می‌خواست آن را به دست یک زن، یعنی حوا نابود کند. اما سوفیا مار را فرستاد تا انسان را به خوردن میوه درخت معرفت، که یادالبوت به منظور نگهداشتن او در جهل و بی‌خبری خوردن آن را تحریم کرده بود، ترغیب نماید. و معرفت به انسان توانایی جنگ علیه یادالبوت را داد.

معنای باطنی و درونی عهد عتیق در همین نبرد بی‌رحمانه نهفته است. «پدر»، کریستوس را برای نجات بشریت فرستاد، ولی یادالبوت یهودیان را برانگیخت تا او را به قتل برسانند، ولی آنکه کشته شد، عیسی مسیح یا شکل انسانی نجات‌دهنده بود زیرا کریستوس موجودی علوی است و هرگز نخواهد مرد. اکثر فرقه‌های اوفیتیسم، مار، یا اوروبوروس (Ouroboros) را می‌پرستیدند؛ موجود ازدها مانندی که تاب خورده و دم خود را به دهان گرفته و بدین ترتیب دایره‌ای را تشکیل می‌دهد که نمادی از چرخش بی‌انتهای دایره تناسخ است. در اوروبوروس خبر و شر به هم پیوسته‌اند. (تصویر ۳۳).



تصویر ۳۳: حکاکی گنوستیک: آبراکاس

امپراتوری روم

جادو در حکومت امپراتوران روم

یهودا می‌تواند رؤیای دلخواهت را برای تو بفرستد.

ژورنال (Juvenal)

در سال ۷۷ میلادی پلینی مهین* کتاب "تاریخ طبیعی" خود را به تیتوس، امپراتور روم، اهدا کرد. با آنکه پلینی شناخت کاملی از نفوذ پرفدرت جادو بر بسیاری از ملل حال و گذشته جهان داشت، اظهار می‌دارد که جادوگران شیادان و با ابلهانی هستند که اصول عقایدشان از نگرش تحقیرآمیز آنها نسبت به بشریت سرچشمه می‌گیرد. جادو پرچ و بی معنی است، و بشریت مدیون دولت روم است که مهیب‌ترین مراسم جادویی، یعنی قربانی کردن انسانها را منسوخ کرده است.

* Pliny The Elder، پلینی مهین یا پلینی اکبر نام کاملش کایوس پلینوس سکوندوس در مآخذ اسلامی بلیناس، طبیعی‌دان و از مردم گل (Gaul) بوده، نزدیک کوه وزوو که برای بررسی به آنجا رفته بود، خفه شد. اثر عمده‌اش تاریخ طبیعی است در ۳۷ مقاله که دایرةالمعارفی از اطلاعات دست دوم است. کتابی به نام "فی التأثير الروحیات" هست که اصلش ظاهراً از بلیناس و ترجمه‌اش از حنین بن اسحاق است. (مصاحب)

پلینی ادعا می‌کند که بنیانگذار جادو یک ایرانی یعنی زرتشت است، اما با نادیده گرفتن این واقعیت که قربانی کردن انسانها، نزد زرتشتیان منفور و مکروه بوده است، یکی از قوی‌ترین استدلال‌ات خود را از دست می‌دهد. به‌طور کلی مباحث او در مورد کل موضوع، حاکی از عدم قطعیت و آشفتگی است. کتابهای وی علیرغم حقیر شمردن دانشی که آن را «باطل و توخالی» می‌نامد مملو از عناصر جادویی، خواص گیاهان دارویی، سنگها، حیوانات، طلسمها و تعویذها و امثال آنهاست. پلینی ضمن مباحثات خود که در آنها با استهزا و طعنه به جادو حمله می‌کند، اشاره‌ای هم به نرون دارد که آزمایشاتی در علوم خفیه و ماوراءطبیعی انجام داده و هیچ‌گاه نیز در این مورد موفق نشده بود. ولی در مقابل او با رضایت تمام از امپراتور تیبریوس نام می‌برد که جادوگران را در گل (Gaul) از میان برداشته بود. درواقع همه امپراتوران روم در ظاهر مخالف جادو بوده‌اند و احتمالاً پلینی نیز که خود فرمانده ناوگان روم بود، مصلحت را در موافقت با سیاست روز می‌دیده است.

توضیحات و ایرادهای پلینی علیه جادو و همچنین حمله‌های مکرر او علیه فلاسفه یونانی - که همه آنها را به‌بیهودگی، کذب و ساده‌لوحی متهم می‌تمایند - فاقد واقعیت عینی است. نرون که پلینی او را یک شکاک (skeptic) معرفی می‌کند، به‌یقین مخالف جادو بوده است و با خصومتی که با فلسفه داشته آموزش آن را به‌دلیل آنکه پوچ و بی‌معنی است و مستمسکی در دست کسانی خواهد بود که می‌خواهند از آینده آگاهی یابند، ممنوع اعلام کرده بود. نرون معتقد بود که جادو برای دولت و حکومت خطرناک است. واقعیت امر نیز چنین بود زیرا اگر شهروندان رومی سرنوشتی را که در انتظار فرمانروایان آنها بود از ستاره‌ها می‌خواندند پرده از بسیاری اسرار توطئه‌ها برداشته می‌شد.

پوپیا، همسر نرون، جزو مستخدمین دریاری خود یک غیبگو نیز داشت و ستاره‌شناسان پیوسته در تالارهای خصوصی او در رفت و آمد بودند. خود نرون نیز علیرغم مقام رسمی‌اش در امور سیاست با جادوگران مشورت می‌کرد و بابیلوس

(Babilus) اخترگر نام دشمنان نرون را در آسمان می خواند و همه آنها به دستور امپراتور بی درنگ نابود می شدند.

تیریوس که پلیتی برانداختن جادو در «گل» را به او نسبت می دهد، با تراسیلوس (Thrasyllus) اخترشمار در امور مشورت می کرد. این منجم احکامی نه تنها پادشاهی قریب الوقوع تیریوس بلکه خطری را هم که خود اخترگر را تهدید می کرد، پیش بینی نموده است. قضیه از این قرار است که تیریوس به قصد آزمودن صدق گفته های تراسیلوس، تصمیم گرفته بود اگر در این آزمایش موفق نشود او را به قتل برساند. به همین دلیل از وی خواست تا سرنوشت خود را پیش گویی نماید. اخترگو رنگش را باخت و اظهار داشت خطر قریب الوقوعی او را تهدید می نماید. تیریوس با خوشحالی غیب گو را که از ترس می لرزید در آغوش گرفت و دلاری اش داد و گفت: «گفته های حقیقت دارد، و این پیشگویی درست تر، تضمینی است در مورد آنچه درباره من گفته ای.»

«Quad licet Toui, Non licet boui» - آنچه شایسته ژوپیتراست، برای گاوها مجاز نیست! قیصر می توانست با غیبگویان مشاوره کند، اما مردم حق چنین کاری را نداشتند!

تیریوس غیبگویی با احشاء حیوانات ذبح شده را چه در خفا و چه در ملأ عام ممنوع کرده بود و در مدت سلطنت او پیشگویان و منجمین احکامی از ایتالیا تبعید شده بودند.

چهار هزار رومی به جرم جادوگری به ساردنی تبعید شده و بسیاری دیگر به جرم آنکه زایچه هایی ترتیب داده بودند که طالع سعد و نیل به جاه و مقام را برایشان پیشگویی می کرد، به مرگ محکوم شده بودند. اما همین امپراتور هنگامی که می خواست از نقشه رقیبان خود آگاه شود دست به دامن چنین شیوه هایی می شد. حتی تیتوس، با دولتیان واتو که بطلمیوس تاج شاهی را برایشان پیش بینی کرده بود، همین رفتار را داشته اند.

وسپاسین (Vespasian) قانون تبعید جادوگران را با شدت بیشتر به‌مورد اجرا گذاشت اما اخترگویی خصوصی خود را مستثنا داشت. امپراتور قبلی او، وتیلیوس دستور داده بود که در یک تاریخ مقرر همه جادوگران خاک ایتالیا را ترک نمایند و اخترشماران پیام داده بودند که قبل از رفتن جادوگران از ایتالیا، امپراتور جهان را ترک خواهد کرد. و پیش‌بینی آنها به‌حقیقت پیوست. مقدم متجمین احکامی یا اخترگوییان به‌دربار، معمولاً گرامی داشته می‌شد و تا زمانی که پیشگویی‌های آنها موافق طبع امپراتور بود، از عزت و احترام برخوردار بودند. اما در میان آنها، بودند کسانی که پیشگویی‌هایشان با نقشه امپراتور مغایرت داشت که محبوبیتی کسب نمی‌کردند و مسئول ستاره نحس ~~شماره~~ می‌شدند و کیفرشان یا تبعید و یا زندان بود و یا مرگ.

اما اگر یکی از آنها به‌طور معجزه‌آسا از مرگ می‌گریخت، به‌طور حتم به‌ثروت و مکنت زیادی می‌رسید. ژوونال می‌گوید: «تا آن هنگام که اخترگو، غل و زنجیر و سیاه‌چال را تجربه نکرده است، یک فرد عادی و بی‌اعتبار به‌شمار می‌رود، اما همین‌که از مرگ گریخت، همه خواهان پیشگویی‌هایش خواهند شد.»

اشراف روم نیز مانند امپراتوران در دستگاه خود غیبگوی خصوصی داشتند. هنگامی که لیویا (livia)، تیبریوس را حامله بود، با غیبگوی خود مشورت کرد و او برای کودک پا به جهان ننهادن آینده‌ای درخشان پیش‌بینی کرد. برای اوکتاویان (همسر آینده لیویا) هم در زمان شیرخوارگی پیشگویی مشابه‌ای شده بود. اوکتاویان، مشهور به امپراتور اگوستوس، نخستین قیصر از سلسله قیصرهای روم است که با سلطنت او درخشان‌ترین دوران تاریخ روم آغاز شد. اگوستوس در اصل یک شکاک بود، اما هنگامی که تئوژنس (Theogenes) تقریباً برخلاف خواست امپراتور زایچه او را ترتیب داد و با یک بررسی به حال نیایش در برابر خداوند آینده امپراتوری زانو زد، اگوستوس به‌آیین احکام نجومی ایمان آورد. بعدها امپراتور دستور داد ستاره‌های سعدی را که وی در نفوذ آنها زاییده شده بر سکه‌ها ضرب کنند.

اگر آدم روشنفکر و آگاهی همچون اگوستوس تا این حد به فتون جادویی پای بند باشد، می‌توان پی برد که چگونه ممکن است مارکوس اورلیوس، فیلسوف امپراتور، و باتقواترین همه امپراتوران روم دست به دامن یک مغ کلدانی شده باشد.

فاوستیا همسر مارکوس اورلیوس، دلباخته یک گلا دیاتور شده بود. زن بیچاره مدتها با این عشق مبارزه کرد و به نتیجه نرسید، ناچار راز خود را نزد شوهر گشود، آنگاه هردو تصمیم گرفتند تا مهر دارو و طلسم عشقی بسازند که زن را از این مهر بیجا خلاص کند. ساحر کلدانی درمانی بسیار ساده تجویز کرد:

گلا دیاتور باید کشته می‌شد و فاوستیا خون گرم او را بر بدن خود می‌مالید.^۵ مسلماً پس از انجام چنین مراسم نفرت‌انگیزی امپراتریس نمی‌توانست عشق گذشته را جز با اکراه و نفرت به یاد آورد.

سپتیموس سوروس (Septimus Severus) سرباز شجاع و دوستار «موزها»^۶، بی‌اندازه جاه‌طلب بود. سپتیموس همسرش را از دست داده و در آرزوی ازدواج با زنی بود که او را در رسیدن به تاج و تخت یاری کند. وی از منجمین احکامی کلدانی شنیده بود که دوشیزه‌ای در سوریه زندگی می‌کند که ستارگان و طالعش به او نوید همسری با یک پادشاه را داده‌اند؛ از این رو با این دوشیزه ازدواج کرد. سپتیموس که برای رسیدن به آرزویش بی‌طاعت شده بود و پیشرفت سیاسی خود را بسیار کند می‌دید، از بیم آنکه مبادا با اشتباه محاسبه‌ها در کار ستاره‌ها تن به ازدواج نادرستی داده باشد، به سیسیل رفت تا از اخترگویی بسیار معروف آنجا-چاره‌ای بجوید. امپراتور کومودوس پسر مارکوس اورلیوس از افتضاحی که سپتیموس به راه انداخته بود به خشم آمد و سپتیموس از یک مرگ حتمی نجات یافت. البته پس از قتل کومودوس بر تخت امپراتوری جلوس کرد. ضمناً باید این را هم افزود که از قرار

* «موزها» (Muses) یا رب‌النوع‌های نه‌گانه اساطیری یونان. دختران زئوس و محبوبین، الهه‌های نه‌گانه همه هنرها و دانش‌های بشری: کلیو (Clio) تاریخ، کالیوپه (Calliope) شعر حماسی، اراتو (Erato) غزلیات، ائوتروپه (Euterpe) موسیقی، مپومنه (Melpomene) تراژدی، ثالیا (Thalia) کمدی، ترپسیخوره (Terpsichore) رقص، اورانیا (Urania) نجوم و پولومینا (Polyhymnia) شعر مقدس و سخنوری.

معلوم طالع خود او به درستی استخراج نشده بود، چون هیچ طالع بینی به او نگفته بود که در اثر خفگی خواهد مرد. فرمانروایان امپراتوری به همه جادوگران از خودی گرفته تا بیگانه به شدت مظنون بودند زیرا امکان داشت که غیبگویان و یا ساحرانی که طلسم عشق و مهر دارو می ساختند اسرار خطرناکی را برملا سازند.

ساحران یهودی در کوچه های پایتخت روم می فروختند. مردم در شب به دنبال ارضای هوسهای نامشروع و گناه آلودی می شتافتند که در طول روز از ترس قیصر سرکوب شده بود. گروه فلاسفه از «لا یزال» و «ایدی» بحث می کردند و کلمات را برای بیان جلال و عظمت فانی امپراتور ناقابل می دانستند.

اما در میان آنها عده قلیلی جسارت انتقاد از حکومت را داشتند و گاهی نظریاتی در امور سیاسی ابراز می کردند که خواستاری نداشت، مثلاً هشدار می دادند که به زودی خدایان بیگانه با نامهایی جدید در مراسمی که در هیچ کتاب مقدسی از آن یاد نشده است، مورد پرستش قرار خواهند گرفت. به یاد بیاوریم که ماسناس (Maccenas) هم چنین اندرزی طلائی را به اگوستوس داده بود: «از کار بانیان مذاهب بیگانه جلوگیری کن، نه فقط به احترام خدایان، بلکه به خاطر آنکه آنها با معرفی خدایان بیگانه، بسیاری را وامی دارند تا از قوانین بیگانه پیروی نمایند و توطئه ها و انجمنهای سری در میان آنها پا بگیرد، چیزی که برای یک فرمانروای مطلق بسیار خطرناک است. هرگز آنها را که خدایان را حقیر می شمارند و یا خود را وقف فتون جادویی کرده اند تحمل مکن.» در حدود سال ۱۳۹ ق.م، مغ های کلدانی از روم تبعید شده بودند، اما آنها همیشه به ترتیبی باز می گشتند. اگوستوس تذکر دوستانه ماسناس را پذیرفت، اما کیفری که در نظر گرفت بسیار خفیف و ملایم بود: یعنی فقط دوهزار کتاب کلدانی سوزانده شد!

پلینی جادو را مثل انگلی می دانست که خود را روی علم فربه کرده است. در مقابل تاکیتوس (Tacitus) مورخ از آن دفاع کرده می گوید: «شیادانی را که جادوگری می کنند ناپستی دلیلی علیه جادوی واقعی دانست.» سنکا (Seneca) حکیم و

فیلسوف یونانی، گرچه با کمی شک و تردید اما به هر حال به علم احکام نجوم و پیشگویی معتقد بود. ژوونال هجونویس، کلدانی‌ها و بانوان رومی را با چنین مهملاتی که باور دارند به باد مسخره می‌گرفت درحالی که مدت زمان کوتاهی قبل از آن ماسناس جادو را برانگیزاننده شورش و انقلاب خوانده بود. همه این عقاید ضد و نقیض که در حدود قرن اول میلادی ابراز شده‌اند، می‌توانند گواه این واقعیت مسلم باشند که در آن زمان هنوز جادو نفوذ زیادی بر افکار یکایک مردم داشت و باعث خنده و ترس و یا استهزا و تحسین می‌شد. هرکسی فقط دلوایس جادوی «خصوصی و محرمانه» بود و علیرغم این حقیقت که دین تدوین یافته حکومتی چیزی جز جادوی مشروعیت یافته و به رسمیت شناخته نبود، کسی انتقاد از آیین «رسمی» را بجا نمی‌دانست. واقعاً هم چه اهمیتی داشت که تفأل و سعد و نحس را یک کاهن تفسیر کند یا یک جادوگر. قبل از آنکه تیبریوس قانون را ملغی کند، هیچ اقدام دولتی بدون استفسار از پیشگویانی که روده‌بینی می‌کردند و با اندرونی از غیب خبر می‌دادند انجام نمی‌گرفت. سایر فنون غیبگویی هم خصوصیات جادویی مشابهی داشتند و در مدارسی که کاهنان اداره می‌کردند تعلیم داده می‌شدند، مثل کسب آگاهی از آینده با تعبیر طرز پرواز و فریاد پرندگان، یا به وسیله رعد و برق و درختان.

در دین رومی چیزی وجود نداشت که قبلاً در بین اتروسک‌های اولیه یا یونانی‌ها نبوده باشد. دین رومی، دین دیرینه طبیعت بود؛ مملو از سنتهای قدیم «بربریت». قیصرها با دفاع از این دین تنها یک هدف، یعنی استحکام اقتدارشان را دنبال می‌کردند.

نخستین امپراتوران مسیحی نیز آزار و شکنجه خود را از همان نقطه‌ای آغاز کردند که امپراتوران پاگانی تعقیب و آزار خود را خاتمه داده بودند. در زمان سلطنت کنستانتین (Constantinus) مردمی که هنوز از آیین دیرین خود (که اکنون غیرقانونی شناخته شده بود) پیروی می‌کردند، جادوگر قلمداد شده به شهادت می‌رسیدند. در

روم شرقی و در حکومت والنس (Valens) مردم وحشت زده از بیم آنکه مبادا به جادوگری متهم شوند، کتابهای خود را می سوزانیدند. بازرسان والنس در تفتیش خانه ها از شیوه ای استفاده می کردند که قبل از آن زمان هم مرسوم بود و بعدها نیز به کار گرفته می شد. این بازرسان در خانه های مظنون نوشته های جادویی «کشف می کردند» که خود در آنجا گذاشته بودند. راهی آسان برای خلاص کردن امپراتور از اتباع مزاحم و انباشتن گنجینه او با طلای محکومین به اعدام.

فلسفه نوافلاطونی

جادوی «مجرمانه» در روم به صورت تجارت درآمده بود. کلدانیها در برابر پول خیر و شر را تعیین می کردند. دانش آنها اصل خود را از دست داده و دائماً رو به انحطاط بود. ولی جادو هنوز قدرت نفوذ داشت و گنوستیک ها و نوافلاطونیان که نظریات و مراسم و آیینهای جادویی را پذیرفته بودند، همه جا معتقدین را به دور خود جمع می کردند.

نوافلاطونیان که از خطر گسترش مسیحیت بیم داشتند، خود را مبارزان و حامیان جدید جادوی «پاگان» می نامیدند. بخش کاملی از آیین آنها به تئورژی (Theurgy) یا فراخواندن دمون ها یا ارواح نیک مربوط می شد. در اصل دمون ها **صییرا**هایی با شایستگی فوق العاده بودند کهخدایان پس از مرگ آنها را نزد خود می طلبیدند. این مفهوم تحت تأثیر فلاسفه یونان و بویژه فیثاغورث و افلاطون تغییر یافت و دمون ها به صورت موجوداتی آسمانی درآمدند.

خدایان و پهلوانان دین چندخدایی هم به خدمت خدای واحدی درآمدند که بیکران و مطلق و خارج از فهم بشر بود. و به این ترتیب مابین چندخدایی بدوی و خدای واحد فلاسفه نوعی سازگاری به وجود آمد. دمون ها گرچه دارای صفات و خصوصیات علوی بودند اما در هیئت انسانی ظاهر می شدند و بشر را از نفوذ شر محافظت می کردند. آنها مناجات و نیایشها را به درگاه عرش اعلا می رساندند.

مکتب نوافلاطونی به دیوها یا دمون‌های ستیزه‌جو و خونخواری هم معتقد بود که احضار آنها گناه و جرم محسوب می‌شد. ویژگی بارز مکتب نوافلاطونی در این اعتقاد بود که خداوند خویشتن را نه تنها بر یک قوم بلکه بر بسیاری از ملل متجلی کرده است.

«هرجا کسی نشانه‌ای از تجلی الهی کشف کند، روح «او» همانجا دمیده است.» در آن زمان، ادیان باستانی احترام و تقدس خاصی داشتند، زیرا این ادیان محل نخستین تجلیات الهی برای بشر به‌شمار می‌آمدند. اما بزرگترین وجه تمایز نوافلاطونیان با اکثر فرقه‌های گنوستیکی در این است که آنها در تلفیق عقاید گوناگون، آیین مسیحیت را نپذیرفتند. برای نجات فلسفه هلنی، دانش و اعتقادات و باورهای دینی خاورزمین باید به‌آن پیوند زده می‌شد.

اسکندریه به‌صورت کانون ارتباطی شرق و غرب درآمد و در همانجا بود که یک فیلسوف یهودی به‌نام فیلون (Philo) (متولد ۲۰ ق.م.) عهد عتیق را به‌یونانی ترجمه کرد تا رابطه میان کیش قدیم یهود و فلسفه هلنی را نشان دهد. فیلون معتقد بود که فلسفه یونانی برتر از کیش یهود است، اما با تأکید بر این واقعیت که خواستگاه بیشتر اندیشه‌های فلسفی در میان عبرانیان بوده و دنیای غرب از آنها اقتباس کرده است. اوج اندیشه‌های فلسفی فیلون در این باور است که معرفت واقعی و موازن اخلاقی والاتر از ادراک عقلانی است و دانش به‌خودی خود سعادت جاودانی به‌بار نمی‌آورد.

مسیحیان اولیه همچون آتناگوراس (Athenagoras) و ژوستین (Justin) نیز در راه نوافلاطونی همگام با فیلون بوده‌اند. هردوی آنها برای آنکه مسیحیت را فوق‌افلاطونی جلوه دهند، کوشیده‌اند تا ثابت نمایند که وحی و مکاشفه مسیحیت حقیقی است.

در عرفان قلوپین (Plotinus) عناصر جادویی و دینی کمتری از نوافلاطونیان متأخر وجود دارد. هم فلوپین و هم شاگردانش اعتقاد راسخ خویش را بر

پیش فرضیات فلسفی نشان داده‌اند؛ گرچه جانشینان و اخلافشان در این نظریه با آنها شریک نبوده و در برابر توفیقای عقل‌گریزی یا انسانی، برترین معرفت وحی الهی را قرار داده‌اند. نفس که اصل الهی دارد می‌کوشد تا به مبدأ اصلی خود (خدا) بازگردد. از خداوند (Nous) روح یا عقل فیضان و صدور می‌یابد که با تصویر «او» و سرنمونه همه موجودات هستی آفریده شده‌اند. اما به اعتقاد فلوطین این بازگشت و وصول به احدیت را نمی‌توان با مناسک جادویی تسریع نمود، بلکه تنها از طریق فضائل اخلاقی و با ریاضت، زهد و تهذیب نفس برای غور و تأمل در خداوند، حاصل می‌شود. بنا به گفته فرفورئوس، شاگرد فلوطین، این حالت خلسه و جذبه چهار بار به استاد دست داده و به اتحاد با احدیت منجر شده است.

فرفورئوس (Porphyrys) با تأکید بیشتر خود بر مناسک جادویی-دینی به تعلیمات استاد حالت عامتری بخشید و به این ترتیب گذر نوافلاطونی را از فلسفه عرفانی، به رسوم دینی تسریع کرد. این فرآیند به دست یامبلیخوس (Iamblichus) شاگرد فرفورئوس تکامل یافت: یعنی تئوری فلسفه به اصول عقاید الهیات مبدل شد. (تصویر ۲۴)

فلوطین که در حدود سالهای ۲۰۲ تا ۲۶۲ ب.م. می‌زیست مخالف جادو بود. او گنوستیک‌ها را به خاطر این اعتقادشان که کلام گفتاری می‌تواند بر نیروهای معنوی و عالم غیر محسوس اثر کند، محکوم می‌کند. و همچنین به خاطر اینکه معتقدند بیماریها، دیوها و ارواح پلیدی هستند که می‌توان آنها را از بدن کسی راند. گرچه فلوطین به درجه تأثیر اوراد و افسون‌ها و طلسم‌ها آشنا بود اما آنها را کار جادوگران و جن‌گیران می‌دانست و در انثادها (Aeneid) یا رسالات نه گانه (جلد پنجم ۴/۴۴) چنین نتیجه می‌گیرد که «زندگی عقلانی عاری از جادوست». او برای اختران و حرکت آنها معنایی اسرارآمیز قائل می‌شود که گرچه «مسبب همه چیز نیستند، اما بر آینده هر چیز دلالت می‌کنند». او نیز همچون افلاطون ستارگان را حیواناتی علوی و ابدی می‌داند که روح و بصیرتی برتر از انسان به آنها اعطا شده و چون در مکانی



تصویر ۳۴: یامبلیخوس

نزدیکتر به روح جهان قرار دارند، ماهیت و ذاتشان فراسوی موجودات خاکی است. اما هرگز نه به این معنا که در ورود به علائم مختلف منطقة البروج از سعد به نحس تغییر حال دهند و به این ترتیب او مؤکداً منکر حکمت نجومی کلدانی می‌شود. تصویر جهانی او اساساً یک تصویر جادویی است. به عقیده او همه بخشهای موجود در کائنات به وسیله توازن و هماهنگی به یکدیگر نزدیک می‌شوند و بین موجوداتی که به ظاهر هیچ‌گونه ارتباطی با یکدیگر ندارند، نوعی تعاطف* اسرارآمیز وجود دارد. این همان مفهومی است که پیروان مکتب نوافلاطونی متأخر در ارائه کرامات و معجزاتشان از آن سود برده‌اند.

مفهوم علم احکام نجوم برای فلوپین همان مفهوم دانشمندان مسیحی قرون وسطی است: کواکب نفوذ خود را ساطع می‌کنند اما اراده انسان که مختار است. می‌تواند بر نفوذ آنها غلبه نماید. پیروان او رابطه‌ای بین دمون‌ها و جادو می‌دیدند، ضمناً تمایزی بین فنون تثورژی و جن‌گیری از یک سو و علوم از سوی دیگر قائل بودند. تثورژی از «علائمی محرمانه و نیروی نمادهایی لاینحل و تفسیرنشده» که از لایزال تقدس یافته‌اند» استفاده می‌کند. اینها بیشتر مربوط به معنویات و توجه به عالم بالاست و تعقل و منشأ آن برای همان خدایی شناخته است که از او طلب یاری می‌شود. به عبارت دیگر همان باورهای قدیمی و اعتقاد به کلمات عجیب و خاتمه‌ها و مهرها دوباره از سر گرفته می‌شوند؛ گرچه سعی می‌شود با تغییراتی آنها را متناسب با دنیای در حال تحول درآورند، اما درحقیقت آنها چیزی جز ابزار جادو نیستند.

در کتاب "در باره اسرار و رموز مصریان" که تألیف آن را گاه به فرخوریوس و گاه به یامبلیخوس نسبت داده‌اند، می‌خوانیم که چیزهای طبیعی به طور اثری، هوایی و آبی به دمون‌ها وابسته‌اند و این مفهوم چنان حوزه وسیعی برای اعمال جادویی

* sympathy = همدردی یا تعاطف، رابطه‌ای که دو یا چند چیز را با هم گرد می‌آورد؛ به طوری که تحریک یکی از آنها به پاسخ همانند در دیگران منجر می‌شوند.

می‌گشاید که تقریباً تمام آن موضوعات و اشیایی را هم که قبلاً برای این مقاصد می‌شناختیم، در بر می‌گیرد. سنگها، گیاهان، عطریات و حیوانات همه برای جلب و جذب نیروهای معنوی و علوی به کار می‌روند، در حالی که تأثیر دعا برای تزکیه احضارکننده از هوای نفس و کفر همچنان به قوت خود باقی است. پس جای شگفتی نیست که جادوگران نوافلاطونی عهد رنسانس پیش از آنکه دمونها را برای نشان دادن محل گنجهای مخفی احضار نمایند، خود را به ادعیه دینی و نمادهای مسیحی مجهز می‌نمودند. یک جادوگر قرن شانزدهم تجویز می‌کند که نباید دست به کار شد مگر آنکه: هلال ماه بالا بیاید، احضارکننده روح نه روز به تزکیه نفس پردازد، برای مراسم عشاء ربانی و اعتراف به کلیسا برود و از این قبیل. پیروان مکتب نوافلاطونی از بیم آسیب شر، از طلسمهای باطل السحر استفاده می‌کردند و تدابیری به کار می‌گرفتند که دیوها را خنثی کند.

فرفورئوس (۲۳۲-۳۰۴ میلادی) احضار نیمه کاره‌ای را گزارش می‌کند که استاد او فلوپین در معبد ایزیس روم مجری آن بوده است. حتی نگرش سرسختانه او نسبت به جادو-لاقل در این مورد خاص- مانع اجرای تئورژی نشده است اما ایزدی که در معبد ایزیس ظاهر گردیده بود، فوراً از نظر ناپدید شد، چون دوست فلوپین به محض ظهور روح، دو پرنده‌ای را که به عنوان باطل السحر در دست گرفته بود خفه کرد، و روح که از این عمل تکان‌دهنده منزجر شده بود بی‌آنکه کلامی بگوید ناپدید شد.

تئورژی اثری نیرومند بر جهان غرب داشت، اما از آن قوی‌تر نشان نقشی بود که مکتب نوافلاطونی بر اصول کلیسا برجای نهاد. هدف ما در این کتاب بررسی تحولات کلیسای مسیحی نیست. تنها کافی است به یاد آوریم که اگوستینوس قدیس و فلوپین که هر دو دست‌پرورده اصول فلسفی یکسانی هستند، هریک مستقلاً به نتایجی کاملاً همانند دست یافته‌اند. اصول دینی از طریق روشهای فلسفی تنظیم می‌شدند چنانکه حکمای الهیات و فلاسفه نوافلاطونی، بارها آنچنان به یکدیگر

نزدیک شده‌اند، که گویی به سازش و توافق کاملی رسیده باشند.

در زمان افلاطون هر جادویی که در خدمت جمهوری و رفاه عموم بود، با دین پیوند می‌یافت. در حکومت امپراتوران قبل از مسیحیت، آیین رسمی همان جادوی قانونی شده و مشروع بود، حکمروایان تنها از جادوی محرمانه و پنهانی که در اختیار حکومت و دولت نبود بیم داشتند. مکتب نوافلاطونی، شعائر و مناسکی را باب کرد که در مأمیت خود می‌توانست هم یک نوع اصلاح طلبی و هم جادوی ممنوعه تلقی شود.

هنگامی که بلیناس طوانه‌ای در روم متهم به جادوگری شد، در دفاعیات خود اظهار داشت، که آنچه انجام داده چیزی بیش از آن که دزدین رسمی مشروع و مجاز شناخته شده نمی‌باشد. طولی نکشید که اصول مکتب نوافلاطونی به واقع امر همان اصول الهیات پاگانی شد، در نتیجه هیچ‌کس به درستی نمی‌دانست امپراتوران مسیحی در قوانین خود علیه جادو چه کسانی را محکوم خواهند نمود. اما همین ابهام کار امپراتوران را بسیار آسان کرد، زیرا آنها ظاهراً همان احکام قدیمی را که روم علیه جادوگری تدوین کرده بود دوباره اعتبار بخشیدند.

اما به کار بستن قانونی که دیگر زمان آن گذشته بود، آن هم در جامعه‌ای که عمیقاً تغییر یافته بود، نتایج دیگری به بار آورد: یعنی همان قوانینی که در اصل برای صیانت دین دولتی وضع شده بود، در نتیجه به انهدام آن کمر بست.

هنگامی که کشتار مسیحیان در روم به اوج خود رسیده بود، ترتولین (Tertullian) (حدود ۲۲۰-۱۶۰ میلادی) بانگ برآورد و اعلام کرد: «تاکنون تمام کسانی را که از افراد ما گرفتار شما شده‌اند، نابود کرده‌اید، و هنوز بسیاری روزانه در زیر شکنجه‌های کریمه شما جان می‌بازند، اما اگر روز انتقام فرا برسد، ماها که فسق و فجور و بردگی فکر، ناستوارمان نکرده است، چه جنگ تلافی جویانه‌ای را علیه شما برپا خواهیم کرد.»

روز تلافی چندان هم دور نبود و قوی‌ترین سلاحها هم همان قوانین قدیمی روم بودند. «دوازده لوحه» یا قدیمی‌ترین قانون مدرن روم، هنوز اعتبار خود را از دست نداده بود. این قوانین برای جادوگری کیفر مرگ را در نظر گرفته بود و قانون کورنیلوس احکام آن را استوارتر کرد: «پیشگویان، ساحران و آنهایی که با مقاصد شریرانه جن‌گیری می‌کنند، آنهایی که روح احضار می‌کنند، کسانی که عناصر را از هم می‌گسلند، آنهایی که از تندیسهای مومی برای تباهی و هلاک دیگران استفاده می‌کنند، کیفر مرگ خواهند دید.» امپراتوران مسیحی، وقتی زمان را مقتضی دیدند، کاهنه‌های معابد مقدس را به غیب‌گویی متهم کردند و فلاسفه‌ای را که با خدایان میانجی گفتگو می‌کردند، به عنوان احضارکننده ارواح شریر در مظان اتهام قرار دادند. اما هر دولتی تیغ دوسویه عدالت به یکسان تیز نبود و امپراتوران به اقتضای اوضاع روز این قوانین را تشدید می‌کردند و یا برای مدتی از شدت آنها می‌کاستند. کنستانتینوس، فرزند کنستانتین کبیر، در مورد ایتالیا و افریقا سعه نظر بیشتری به خرج می‌داد تا در آسیای صغیر به هر دستاویز و مستمسکی مشرکین را به کیفر برساند. او در سال ۳۵۷ میلادی پیشگویی را مطلقاً ممنوع اعلام کرد: «از این پس نه پیشگویی و نه استفسار، هیچ‌یک به هیچ وجه نباید اجرا شود و هر آنکس که جرأت نافرمانی از این احکام را داشته باشد، باید بداند که سرش را با شمشیر جلاد بر باد خواهد داد و هرکس به این فرمان گردن ننهد سرکوب خواهد شد.» کسانی که به آیینهای دین قدیمی خود عمل می‌کردند، متهم به ساختن طلسم شوم برای مرگ امپراتور می‌شدند.

یولیانوس (ژولیان) ملقب به مرتد

از روشی که امپراتوران مسیحی در پیش گرفته بودند چنین برمی آید که آنها خود را قبل از هر چیز حکمران مطلق کشوری می دانستند که باید پایه های آن را به هر تدبیری استحکام بخشید. از سوی دیگر، کلیسا که دیگر اکثر طبقات پایین اجتماعی به آن گرویده بودند، خود را ناچار از سازش با خرافات رایج می دید. بسیاری از رهبران روحانی به این خرافات سر تسلیم فرود آوردند و بسیاری از کشیشان چنان فساد و تباهی به بار آوردند که بکلی با فضیلت فلاسفه پاگانی گذشته مغایرت داشت و فلاسفه هم که دیگر در بند جذب توده مردم نبودند، به بالاترین قلمروهای عالم فلسفه پناه بردند.

این حقایق را باید به خاطر سپرد، تا به میزان محبوبیت امپراتور یولیانوس پس از انکار مسیحیت و احیای دین قدیمی پی برد. یولیانوس یگانه بازمانده خانواده ای بود که همگی به دست عموزاده هایشان یعنی کنستانتین کبیر، قتل عام شده بودند، و او احتمالاً به خاطری آزاری ظاهری اش از مرگ رسته بود. یولیانوس در حوالی شرق کشور دوره شباب عاری از شادی خود را سپری می کرد. تربیت و آموزش او درخور شاهزادگان نبود و کنستانتینوس به اسقف نیکومدیا دستور داده بود تا تمایلات و افکار او را به حرفه کشیشی سوق دهد. از قرار معلوم یولیانوس چنان ماهرانه خشم و انزجار خود را مخفی داشته بود که کنستانتینوس به هیچ وجه خطری از جانب او احساس نمی کرد. بنا به روایت، یولیانوس مخفیانه به آموختن فلسفه نوافلاطونی پرداخته بود و یوزبیوس (Eusebius) فیلسوف، کم کم توکل به عقل را به او القا می کرد «زیرا هیچ چیز بیش از باورهای یک فکر ضعیف در معرض خطر نیست» و در مقابل خریسانتیوس (Chrysantius) در تعریف و تحسین از تئورژی غلومی کرد و علاقه شاگردش را به مظاهر فوق الطبیعه برمی انگیزخت. سرانجام شماس اعظم ماکسیموس، یولیانوس امپراتور آینده را چون مبتدی وارد جرگه فلاسفه نوافلاطونی کرد و به عنوان عالی ترین مدرک دانش خود چند دمون نیکوکار را نیز احضار کرد. آداب تشریف که در معبدی متروک در مجاورت شهر افسوس انجام شد، آغاز مشی

زندگی یولیانس بود و هنگامی که پسرعمویش، کنستانتینوس، به او متوسل شد، این امر هم برای یولیانس و هم اطرافیانش، باورنکردنی به نظر می آمد و از آن شگفت انگیزتر ملقب شدن او به لقب سزار بود که مترادف فرمانده کل ارتش در «گل» است. وقتی یولیانس به نخستین دهکده اقوام گل رسید، در حالی که مردم در دو سوی مسیر او صف بسته با شادی ابراز احساسات می کردند، تاجی از برگ غار به طور تصادفی بر سر او افتاد و یا هنگام عبورش از شهر وین پیرزنی راه را بر او بست، او را امپراتور و محبوب خدایان نامید و به او خوشامد گفت. اینها همه فالهای نیک و نشانه های خوش یمنی بودند که پس از پیروزی او در جنگ علیه ژرمنهای مهاجر محرز شدند. پیروزی ژولیان بر اقوام ژرمن، کودتای او در پاریس که منجر به جلوسش بر تخت امپراتوری شد و روش تکان دهنده او در مقام فرمانروای امپراتوری های شرق و غرب و انکار آیین مسیحیت همه از رویدادهای مهم و مشهور زندگی او هستند. در الوسیس، ژولیان وارد گودالی شد تا بنابر سنت آیین میتراپی بر او خون گاو نر بریزند و سپس برای تقدیم قربانی به معبد فورتونا رفت، و در مراسم غنیگویی و روده بینی برای آگاهی از آینده حضور یافت و آنگاه به عنوان کاهن اعظم فرمان داد تا معبد را بار دیگر بکشایند و اعلام کرد که پیشگویی و قربانی جزء لاینفک دین رسمی است.

در سال ۳۶۲ میلادی ژولیان به ایران- تنها کشوری که قرون متمادی در برابر روم ایستاده بود- لشکرکشی کرد. او در اواخر ماه ژوئیه، همزمان با مراسم عزاداری آدونیس به انتاکیه رسید. این تضاد و تقارن به فال بد گرفته شد. در ادامه راه، در بین النهرین، ژولیان به معبد الهه ماه رفت و نیایش نمود، و پس از مراسم شبانه پر راز و رمزی دستور داد، درهای معبد تا «یازگشت» او بسته بمانند.

نبرد منجر به شکست روم شد، و خود ژولیان که زخمی مرگبار برداشته بود، در واپسین دم حیات خطاب به محرمانش گفت که باور دارم نفس والاتر از جسم است. او از بیم آنکه مبادا روح کاهنده اش مرتکب خطای مصیبت باری در مورد امپراتوری شود، جانشینی برای خود تعیین ننمود. و آخرین کلماتش این بود: «چرا باید برای

روانی که آماده پیوستن به روح اختران است سوگواری کرد؟»
از آثار و نوشته‌های ژولیان چنین برمی آید که او پیرو واقعی مکتب نوافلاطونی و ستاینده یامبلیخوس بوده است و این ستایش را در «سرودی برای خورشید شاه» ابراز داشته.

این اثر حاوی بسیاری از عقاید احکامی اوست، سیارات خدایان محسوس و قابل رؤیت‌اند و خورشید که والاترین آنهاست رابط میان عالم محسوس و ظاهر و جهان غیرمحسوس و معنوی است. در وراء قرص درخشان خورشید، آن نامرئی یا خدای بزرگ قرار دارد که مبدأ اول و اصل برترین است، که با فیضان از خود و صدور، هستی را جان می‌بخشد و خورشید والاترین تجسم فیضان اوست.
ژولیان می‌گوید: «اصول عقاید ارسطو اگر با حکمت افلاطون هماهنگ نشود، ناقص است و حتی بالاتر از آن هردوی آنها باید با مکاشفه‌ای که از جانب خدایان اعطا می‌گردند تطابق یابند.»

ژولیان می‌خواست از فلسفه مکتب نوافلاطونی برای احیای حکمت یونان استفاده کند و به عنوان مدافع این مکتب، معتقد بود که روح بشر به عنوان ناقص گناهمان خود در جسم زندانی شده. ماده زشت و شریر است و باید از آن گریخت. انسان باید از داشتن جسمی که زشتی و زخمی آن معارض و رنجاننده روح اوست، شرمسار باشد.

شناخت خدا تنها از طریق خلسه و جذبه، شیدایی مستانه که تنها سالک مبتدی می‌تواند شاهد آن باشد، امکان‌پذیر است. جهان تثلیثی است که از ماده و سیاراتی که عاری از عیب و نقص‌اند و از برترین خوب، که بالاتر از گمان و درک است تشکیل شده. دل‌بستگی ژولیان عمدتاً به تجلیل خدای محبوبش خورشید است. ریشه‌های پرستش این حیات‌بخش نورانی را می‌توان در منابع شرقی که از دین زرتشت-دین نور-نشأت گرفته‌اند جستجو کرد. ژولیان خورشید-خدا را تحت نام میترا (مهر)، شفیع، شاه هلیوس و سلطان همه موجودات معرفی می‌کند که آسمانها را پر از خدایانی کرده است که در حیطه بصیرت اویند. و خدایان سایر ادیان نیز

نقش خود را در این صحنه روشن معنوی که از تجلیات نیرو و بخشش هلیوس است ایفا می نمایند. ژولیان سخنان خود را درباره شاه خورشید چنین خاتمه می دهد:

«باشد که خدایان نیت برگزاری این مراسم مقدس را بر من ارزانی دارند، و باشد که خورشید - خدا، سلطان همه کائنات، آنکه در ازل از جوهر ذات زایای «خیر مطلق» صادر شده است، و آنکه از درون خدایان عقلانی را از هماهنگی و جمال بی انتها، جوهر ایمان و بصیرت کامل و همه نیکویی ها، همیشه و بی پایان سرشار می گرداند، مرا برکت دهد.

ای خورشید، ای سلطان همه موجودات، به خاطر اخلاصم، مهر خود را از من دریغ مدار، به من زندگی پر سعادت، فکری ثابت و محکم و بصیرتی آسمانی عطا فرما.» و در پایان، «در آن لحظه موعود آرامترین رهایی را از قید حیات به من ارزانی دار و بگذار تا نزد «او» صعود کنم. و اگر ممکن باشد تا ابد، و اگر لایق آن نباشم، لااقل چندین سال را نزد او بسر برم.»

ژولیان یگانه مروج پرستش خورشید نبود، به طور حتم چنین اعتقاداتی، مقبولیت عامه داشته و شاید دلیل گسترش آیین مهر در اروپا همین باشد. نیایش خورشید به دین میترایی یا مهری ارتباط داشت و کشیشان شرقی نیز رابطه میترائیسم و مسیحیت را متذکر شده اند. شاهد چنین مدعایی آگوستین قدیس است که می گوید: «به خاطر دارم که یکبار کاهنان آن «کلاه به سر» (منظور میترایا مهر است که کلاه فریژیایی به سر داشت) می گفتند: کلاهی ما خودش یک مسیحی است.»

نخستین امپراتور مسیحی، کنستانتین کبیر، مدتها پس از گرویدن به آیین مسیحی، نقش خورشید و عبارت «به خورشید شکست ناپذیر، حامی من» را روی رایج ترین سکه ها ضرب می نمود. آیین ژولیان متکی به اعتقادات باستانی شرق بود و قدیمی ترین دین توحیدی یعنی آیین ایخنائون را به خاطر می آورد که هزار و سیصد سال قبل از مسیح (ع) با اعتقادی مشابه خدای واحدی را نیایش می کرد، که نشانه آن قرص خورشید بود.

نابودی جادوی پاگانی

«... اعلام کنید که پان بزرگ مرده است»

پلوتارک

در قرن چهارم میلادی، سرانجام مسیحیت بر آیین پاگانی و مناسک جادویی آن غلبه یافت.

ژولیان در سال ۳۶۳ و جانشین او ژوویان (Jovian) در سال ۳۶۴ میلادی وفات یافتند و این همان سالی بود که دو برادر، والنس و والتین در روم شرقی و غربی بر تخت امپراتوری جلوس نمودند. در حکومت والنس هنوز آیین پاگان با تمرکز در محور یامبلیخوس پیر که اعتدال و متانت را با شور و شوق و عشق به اعجاز و شگفتی به هم آمیخته بود، در قدرت خود باقی بود. اصول عقاید یامبلیخوس و فلوپین ستونهای نگهدارنده عبادتگاه آیین پاگانی بودند. پاگانیزم چون آتشی نهفته در زیر خاکسترهای معابد سوخته، درختان متبرک و تندیسها همچنان می سوخت. مردم تحت فشار شهرها، مصلحت را در پذیرفتن عیسویت می دانستند؛ گرچه این نوآیینها بر تعداد مسیحیان می افزودند اما از سوی دیگر خود خطری محسوب می شدند.

چنانکه لیبانیوس (Libanius) خطیب و عالم معانی بیان یونانی (۳۹۱-۳۱۴ میلادی) در این مورد چنین می‌گوید: «اگر به شما بگویند که عده بسیار زیادی به آیین مسیح گرویده‌اند، مسلم بدانید که این تغییر دین فقط صوری و جعلی است. آنها هنوز همان‌ها هستند که بوده‌اند. تنها در جمع مسیحیان واقعی، برای دین جدیدشان ابراز احساسات می‌کنند. آنها فقط عده عبادت‌کنندگان مسیح را می‌افزایند... بدون شک دعا هم می‌خوانند منتها با کلماتی که برانزده آن مکان نیست. این جدیدالایمانها درست مانند ستمگران یک نمایشنامه‌اند، که بدون آنکه ستمگر باشند، ماسک آن را بر چهره دارند.»

اما به وجود این ماسک در روستاها و دهات احتیاجی نبود زیرا در این جاها مراقبتهای دولتی خفیف‌تر از شهر انجام می‌شد. پاگان (از واژه لاتین Pagus یعنی روستا) به معنای روستایی است و در قوانین والتین آیین قدیمی (religio paganerum) یا دین مردم روستایی نامیده می‌شد.* و در همین روستاها بود که فلاسفه و حکیمان، مخفیانه با یکدیگر ملاقات می‌کردند و درباره رویارویی با فشار فکری و تعدی و جوری که از طرف حکومت بر آنها اعمال می‌شد، به‌شور می‌پرداختند.

درباره یکی از این ملاقاتها که به رهبری یامبلیخوس انجام شده بود، شرح و توصیف بیشتری داده شده. بیست و چهار تن از حکیمان در عمارتی متروک انجمن کردند تا فنون غیبگویی خود را به اجرا درآورند.

همه آنها به این امید گراییده بودند که از غیب آگاهی یابند و بدانند که آیا شاهی لایق‌تر از والنس جانشین او خواهد شد یا نه. آنها از روش alectryomancy یا

* مسیحیان، دین پیش از مسیحیت را پاگانی می‌گویند.

محقق عالیقدر، استاد ذبیح بهروز در دیباچه کتاب سکندر و دارا در مورد کلمه پاگان می‌گوید: عیسویان دین پیش از عیسویت را دین پاگانی می‌گویند. واژه پاگان را حتی دشمنان هم به معنی بت پرست نمی‌دانستند. پاگان نمی‌تواند مفهومی جز بغا داشته باشد. بغ در این دینها از القاب ایزدان است و به معنی بخشنده می‌باشد و این پاگانی یا بغانی یعنی دین یزدانی، اعتقاد به ایزدان یا فرشتگان که در کارهای جهان مؤثرند نیست.

غیبگویی با مرغ و خروس استفاده کردند و مقداری دانه را بر دایره‌هایی که الفبا روی آنها نوشته شده بود پاشیدند. خروسی که برای این کار در نظر گرفته شده بود به ترتیب دانه‌ها را از حروف یونانی تئود (ΘΕΟΔ) برچید.

حکما به این نتیجه رسیدند که تئودوروس یکی از شخصیت‌های والامقام درباری می‌بایستی به امپراتوری برگزیده شود.

هنگامی که والنس از برگزاری چنین انجمنی آگاهی یافت، به تعقیب و آزار و شکنجه فلاسفه، جادوگران و غیبگویان شدت بیشتری بخشید. نه تنها خود فیلسوفان، بلکه همه کسانی که ردایشان حاشیه‌ای چون لباس فلاسفه داشت، محکوم به مرگ شدند. البته چنین رفتاری در عصر پربریت خیلی هم بعید نبود. به هر حال بقیه داستان آن‌طور که گزارش شده تنها در عالم افسانه و روایت مصداق می‌یابد. والنس فرمان قتل تمام کسانی را که نامشان با «تئود» شروع می‌شد صادر کرد. یعنی همه تئودورها، تئودوت‌ها، تئودوسیت‌ها، تئودوریت‌ها و از این قبیل.

نخستین قربانی این کشتار همان تئودوروس درباری بود. در واقع امپراتور با هیجان و شتابزدگی که برای از میان برداشتن اعتقادات خرافی به خرج می‌داد، خدمت بیشتری به خرافات نمود. گفته می‌شود که یامبلیخوس، این شخص قابل احترام، برای پرهیز از مرگی ننگ‌آور خود را مسموم کرد. و مأمورین مخفی در جستجوی قربانیان بیشتر به روستاها یورش بردند. اما در دربار، علی‌ودوروس (Heliodorus) احکامی مشغول تدریس علم بیان و سخنوری به والنس بود و به این ترتیب نقش اصلی خود را که طالع‌بینی و دیدن آینده از کواکب بود، «اهرانه مخفی» می‌کرد. و هرگز هم بروز نداد که طالع نحسی را که یامبلیخوس با خروس پیش‌بینی کرده بود، ناچار باید به حقیقت می‌پیوست. والنس در جنگ با گرتها در آدریانوپل به سال ۲۷۸ کشته شد. پس از او تئودوسیوس ملقب به کبیر (۳۹۵-۳۴۶ میلادی) بر تخت شاهی نشست. تئودوسیوس کسی بود که ضربه مرگبار را بر پاگان‌نیم فرود

آورد، زیرا اعتقادات دراکونی* او حتی بی‌آزارترین رسوم و سنتهای دین قدیمی را ممنوع می‌دانست.

سوزاندن بخورات معطر، روشن کردن آتش در خانه، و ریختن شراب به نام و احترام خانه- خدا و تزئین درختها هم از این نوع بودند. بسیاری از این رسوم حتی ربطی به پاگانیزم هم نداشتند، مثلاً نوعی فدیة مرسوم بود به نام «Propter Vian» (به معنی به خاطر عزیمت) که در طی آن باقی مانده غذاها سوزانده می‌شد. این فدیة یا به عبارت بهتر اقدام بهداشتی، بیشتر از ضرورت برای از میان بردن زباله و غذاهای مانده ناشی می‌شد تا احساس دینداری. کسانی که چنین مناسک یا بهتر است بگوییم سنتهایی را اجرا می‌کردند، خانه‌هایشان مصادره می‌شد و به اتهام خیانت به پادشاه و دولت، تحت تعقیب قرار می‌گرفتند.

این قوانین جدید از طرف قضات و دادگاه‌ها با خشونت تمام به اجرا درمی‌آمد. یک سوم مزرعه‌ای که آتش پاگانی در آن روشن شده بود- حتی اگر مالک مزرعه هم در مراسم آن شرکت نداشت- مصادره می‌شد. «تعصب خود را در هیئت التهاب و شور و شوق مذهبی درآورده بود. بسیاری از مردم همسایگان خود را متهم به داشتن اعتقادات پاگانی می‌کردند تا بتوانند آنها را غارت کنند.»

فستوس (Festus) فرماندار سابق سوریه و فرماندار کل مستملکات آسیایی، که دشمن سرسخت پاگانیزم به‌شمار می‌رفت از این همه تعدی و تجاوز به حقوق دیگران چنان به خشت افتاد که در سرپیری به آغوش دین قدیم پناه برد. لیانیوس، بیهوده امپراتور را به تحمل و شکیبایی پند می‌داد. او که در حکومت ژولیان از مشاوران بود، در اثر خود به نام «گفتاری در دفاع از معابد»، خلافتکاری‌ها و بدرفتاری‌هایی را که به نام تعصب دینی به عمل می‌آمد بیان کرده و در معرض نمایش گذاشته است.

* Draconian، مربوط به دراکو (Draco) مقنن سختگیر آتنی (۶۲۰ ق. م.) وابسته به قوانین حقوقی سخت و بی‌رحمانه دراکو.

مسلماناً پند و نصیحت لیانیوس هم بی مورد بود، چون سرنوشت محتوم پاگانیزم فرارسیده بود.

پاگانیزم در مدت سلطنت تئودوسیوس دوم با تلاشی مذبوحانه برای بقای خود کوشید و تا قرن پنجم و ششم هم خود را کشانید. دمون‌های نوافلاطونی، بیش از پیش قدرت خود را از دست دادند و اکنون تنها یک واژه یعنی «مسیح» کافی بود تا همه این دمون‌ها به‌هاویه رانده شوند.

هوایی را که دمون‌ها آلوده بودند با دعا و نماز و آب مقدس تطهیر شد و به‌نظر می‌رسید که چنان رانده شده‌اند که دیگر باز نخواهند گشت.

اما مقدر بود که آنها بازگردند و انتقام آزار و شکنجه پرستندگان‌شان را بستانند. و این بار به‌صورت شیطانها در جهان غرب ظاهر گشتند و در افکار و تخیلات افراد باسواد و عامی جای گرفتند.

آزار و شکنجه و اعدامهایی که شیطانها مسبب آن بودند، در ردیف بزرگترین بدبختی‌هایی بود که به‌سراغ مغرب‌زمین آمد.

کیمیاگری

ریشه‌های کیمیاگری

همانگونه که قدما گفته‌اند، این کار پرازنده زنان است.

باسیل والتین

طبق دلایل موثق آنچه که اکنون کیمیاگری نامیده می‌شود، در آغاز قرن دوم میلادی به غرب راه یافت، و مهمترین دلیل اثبات این مدعی هم آن است که در آثار متعدد پلینی اکبر (۷۹-۲۳ میلادی) که اکثراً دربارهٔ متالورژی نوشته شده مطلبی که بتوان آن را با کیمیاگری مرتبط دانست وجود ندارد، ولی نظرات او دربارهٔ فلزات و خواص آنها نشان‌دهندهٔ ظهور قریب الوقوع فن کیمیاگری است.

حقیقت آن است که علیرغم ادعای کیمیاگران در مورد قدمت این فن، کیمیاگری یکی از جوانترین حکمت‌های جادویی است. و اکنون دیگر این نظریه که کیمیاگری در زمان فراعنه متداول بوده و یا اینکه ریشهٔ کیم یا قِم (Chem) این واژه معنی سیاه را دارد و یا اینکه این واژه در زبان مصری به دلیل سیاه بودن خاک مصر و تضادش با رنگ سرخ خاک بیابان به معنی مصر است، به کنار نهاده شده.

شکوفایی کیمیاگری در قرن چهارم و درست در زمان جنگ بی رحمانه مسیحیت علیه پاگانیزم شروع می شود. زوسیموس از اهالی پانوپولیس (Zosimus of Panopolis) که یکی از نویسندگان آن عصر است و متخصصین این رشته، تمثیلات و تفسیرهای او را جامع ترین و گرانبهارترین اسناد کیمیاگری می دانند، خود یکی از مدافعین این فن بوده است. این شخص اظهار می دارد که تاریخچه علم و شناخت فلزات، سنگهای قیمتی و عطرها را باید در اشاراتی از سفر پیدایش جستجو نمود: «پسران خدا، دختران انسان را دیدند که زیبا بودند.» این پسران اسرارآمیز خدا، فرشتگان مطرودی بودند که با زنان پیش از عصر طوفان نوح محشور شدند و در برابر هنرهایی به آنان آموختند تا بتوانند جواهر و لباسهای رنگارنگ و عطر بسازند و بر زیبایی خود بیفزایند. و چنین شد که مردان فرزانه دوران کهن این فرشتگان فروافتاده را شیاطین و برهم زنندگان اخلاقیات و رسوم خواندند.

ترتولین (حدود ۲۴۰-۱۶۰ میلادی) می گوید که پسران خدا با نیت پلید اغوای زنان با «لذات جسمانی» دانش خویش را برای مردمان میرا بزجای گذاشتند و به این ترتیب او نیز همان نظریه قدیمی را تأیید می نماید. زوسیموس این حوادث را آغاز کیمیاگری می داند و اظهارات نویسندگان یهودی و مسیحی کهن را تکرار می نماید. او حتی پا را فراتر گذاشته نام اولین استاد فن کیمیاگری را فباش می کند: شِمِس (Chemes) افسونگر. گرچه این سلف افسانه ای سازندگان طلا شاهی از خود به جای نگذاشته است ولی او را صاحب کتابی به نام «شما» (Chema) می دانند که پسران خدا به یاری آن فن کیمیاگری را به دختران انسان آموختند. از «شمس» و «شما» واژه شمیا (Chemia) مشتق شده، که بعدها به این فن اتلاق شده است. البته این مربوط به افسانه های کهن است ولی واژه یونانی شمیا به معنی کیمیا به کار رفته و اعراب هم حرف اضافه (ال) زبان خود را به آن افزوده اند و کلمه شکل کنونی را به خود گرفته است. در یک نسخه قدیمی کیمیاگری، کاهنه ای که خود را ایزیس می نامد و نوشته های خود را به پسرش هوروس تقدیم می نماید، دانش خود را

مدیون امثال نخستین آن فرشتگان می‌داند و حتی پنهان نمی‌کند که این فن را به عنوان پاداش رابطه خود با آن فرشته از او دریافت داشته است. کتاب او برای محققین کیمیاگری بسیار جذاب است. ولی مهم‌تر از آن نوشته‌های زنی است که خود را به نام مستعار ماری یهودیه می‌نامد. ماری که یک زن یونانی است ظاهراً نخستین کیمیاگر غرب است، و اگرچه هیچ یک از نوشته‌های او به طور کامل برجای نمانده، ولی سایر کیمیاگران مانند زوسیموس به گفته‌های او استناد می‌نمایند و حتی ممکن است او با میریام (Miriam) خواهر موسی نیز اشتباه شده باشد، زیرا الیمپیودروس (Olympiodorus) کیمیاگر قرن چهارم میلادی عبارتی را که مؤید یهودی بودن این کاهنه است ذکر می‌کند: ماری درباره تقدس کتاب خود سخن به میان آورده و می‌گوید: «آن را به دست مگیر (اگر از نسل ابراهیم نیستی) مگر واقعاً از نژاد ما باشی.» این عبارت مخدوش است و به نظر می‌رسد که جمله داخل پرانتز بعدها به آن اضافه شده باشد.

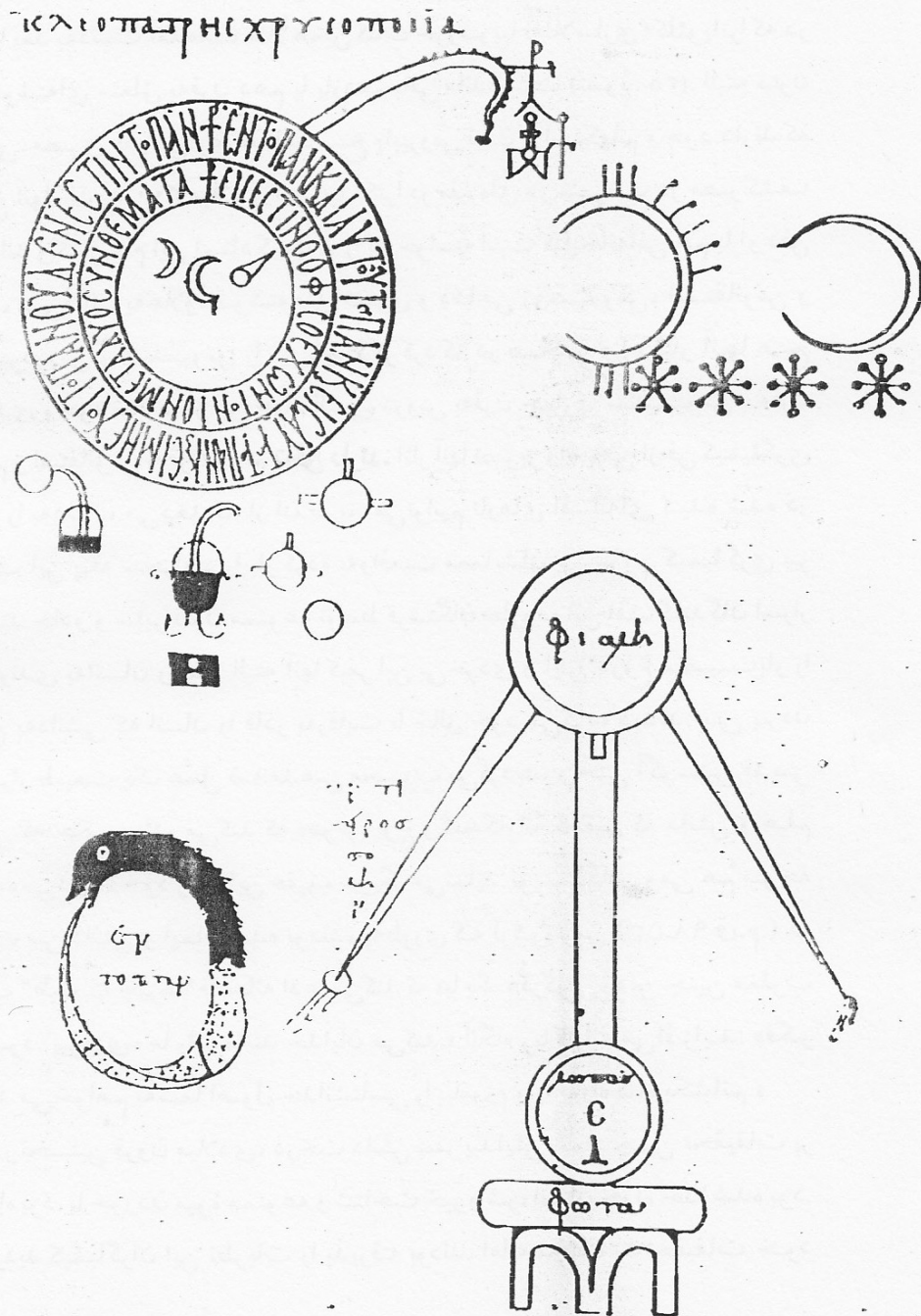
موضوع دین وی در اینجا اهمیتی ندارد. او کیمیاگر قابلی بوده و اختراع تعدادی از ابزارهای مربوط به این کار را به او نسبت می‌دهند، مثل ظرفی که در داخل ظرف پر از خاکستر دیگری قرار می‌گرفت و حرارت کم ولی یکنواخت خود را حفظ می‌کرد و یا پوششی از فضولات که تا مدت‌ها دارای حرارت بود. و یا ظرف دوجداره‌ای برای حرارت دادن که هنوز هم آن را به فرانسه بن ماری (bain marie) می‌نامند.

در میان زنان کیمیاگر باید از زنی که خود را کلئوپاترا می‌خواند و تئوسبیا (Theosebia) خواهر زوسیموس نام ببریم. در همین فصل راجع به کتاب کلئوپاترا، خروسوپیا (Chrysopeia) یا طلاسازی بحث خواهیم کرد. کثرت تعداد زنان در این فن جدید، بر افسانه‌های ارتباط جنس مؤنث با کیمیاگری صحنه می‌گذارد.

بسیاری از نسخه‌های کیمیاگری که در قرون سوم و چهارم میلادی نوشته شده‌اند

سالها بعد به دست آمده‌اند، مثلاً همین کتاب خروسوپیا (طلاسازی) کلتوپاترا که در دستنوشته‌ای متعلق به قرن دهم یا یازدهم باقی مانده است (تصویر ۳۵). البته متون یونانی-مصری قدیمی‌تری همانند نسخ پاپیروس لیدن و استکهلم وجود دارند که تاریخ آنها حدود ۳۰۰ میلادی است و اکثراً در مقبره‌ای در شهر تب در مصر کشف شده‌اند و کسی نام این استاد کیمیاگر را که خواسته است کتابخانه‌اش هم با او دفن شود، نمی‌داند. به علاوه نوشته‌های نظری و دفاعی زوسیموس، استفانوس و الیمیودروس و سینیسیوس را نیز باید ذکر کرد که در صحت و اعتبار آنها هیچ تردیدی وجود ندارد. از این افراد الیمیودروس به قرن چهارم، سینیسیوس به قرن پنجم و استفانوس به قرن هفتم **تعلق دارند**. آثار آنها تصویر واضحی از فن کیمیاگری کهن را به دست می‌دهد که از آن طریق می‌توانیم تارهای افسانه‌ای تنیده شده در اطراف این پیله سحرآمیز را باز کرده به واقعیت معماشان پی ببریم. کیمیاگری نیز همانند جادو و سایر فنون ممنوعه توسط فرشتگان مطرود، این افشاکنندگان اسرار خداوندی به انسان رسید. البته آنها کیفر این بی‌خردی و این دروغ مصیبت‌بار را راجع به دانشی که انسان را قادر به رقابت با خالق خود می‌کرد، دیدند. پی بردن به اسرار طبیعت یک عمل ضد مذهبی محسوب می‌گردید، و حتی آگوستین قدیس زمانی که حکم صادر می‌کند که «هوس پوچ و کنجکاوانه تحقیق که دانش و علم نامیده می‌شود» خود را در این عقیده شریک می‌نماید. نویسندگان رومی هم متوجه رقابت بین دانش و ایمان شده بودند، به طوری که لوکریئوس (۹۸-۵۳ ق.م.) در کتاب "طبیعت چیزها" فاتحانه ادعا می‌کند که «با یک دگرگونی، دین چنین مغلوب می‌شود. پیروزی، ما را همانند خدایان می‌کند». آنگاه ریاکارانه می‌افزاید: «فکر نکنید می‌خواهم به شما اصول خداتشناسی را بیاموزم و یا به راه گناه بکشانم».

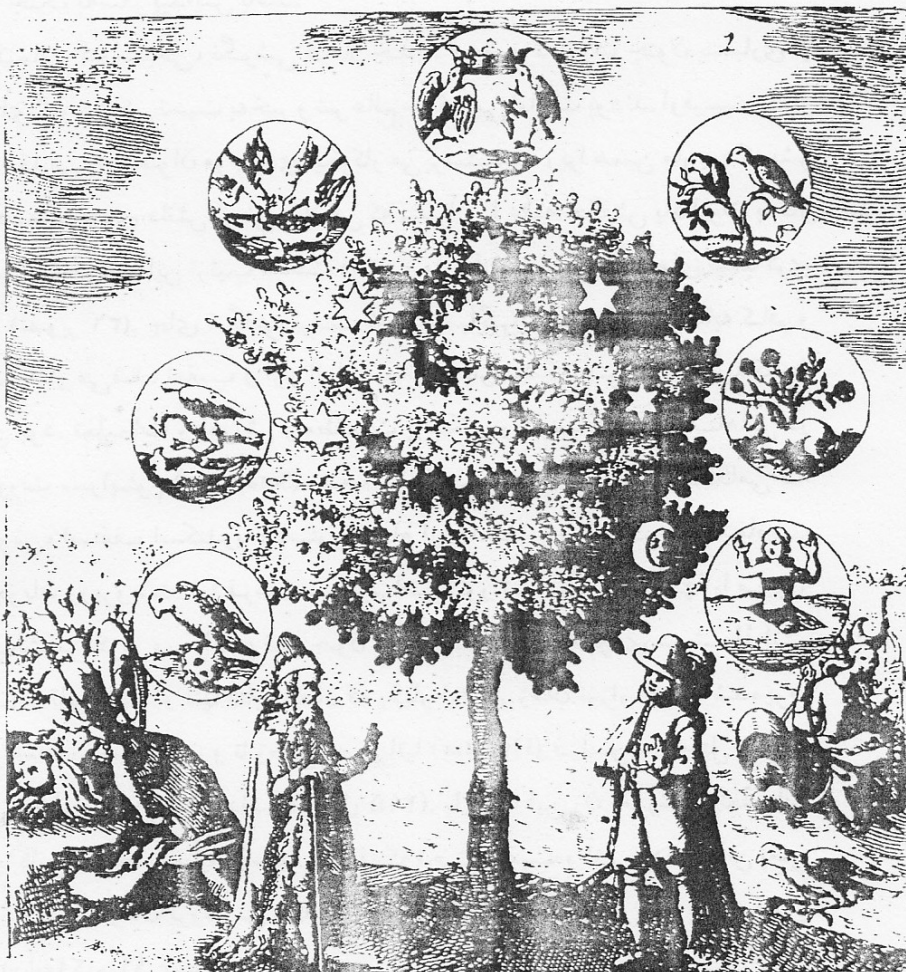
در نخستین قرون میلادی، درخت دانش سفر پیدایش، نماد چنین تحقیقات پر از گناه بود. با خوردن میوه ممنوعه و شناخت خیر و شر، انسان چون خدا شده بود. بی‌تردید کیمیاگران این نظریات را پذیرفته بودند، اما همچنان به تحقیقات خود



ادامه می دادند. به نظر می رسد مباحثات ایزیس به چگونگی کسب دانش خود، نوعی اعلان جنگ به سفر پیدایش باشد.

تعلیمات گنوستیکی، نگرشی کاملاً جدید به وجود آورد، چون بسیاری از فرقه های گنوستیکی نسبت به خیر و شر عالم خاکی بی تفاوت بودند. اوفیست ها مار کتاب مقدس را به عنوان موجودی نیکوکار می پرستیدند، زیرا همین مار بود که بشر را مستقیماً به سوی دانش، یعنی سلاحی که بشر آن را علیه خالقش یادالبوت به کار برد، هدایت کرد. به این ترتیب درخت دانش و مار، گرامی ترین نشانه های کیمیاگری شدند (تصویر ۳۶). جای شگفتی نیست که با کیمیاگران نخستین به مثابه کافر و مشرک رفتار می شد. تعقیب و آزار آنها از زمانی آغاز شد که هنوز اسکندریه کانون این فن بود. تعلیمات و آموزش و مطالعات پزشکی و کیمیاگری در بناهایی در مجاورت سراپئوم (Serapeum)، معبد سراپیس انجام می شد. هنگامی که ثئوفیلوس، استقف اسکندریه، دستور انهدام این معبد را صادر کرد با مقاومت دانشجویان روبرو شد. اما فرمان مستقیم امپراتور تئودوسیوس آنها را مجبور به عقب نشینی کرد. و سراپئوم نیز چون دیگر معابد امپراتوری در شعله آتش سوخت و نابود شد. و تنها کتابخانه آن که یکبار قبلاً در زمان سزار خراب شده بود، در این میان نجات یافت و تا زمانی که هیپاتیا (Hypatia) فیلسوفه به قتل رسید، فراگیری علوم در آن ادامه داشت (سال ۴۱۵). با مرگ این زن آموزش و تعلیمات علوم پاگانی در مصر به پایان رسید. فلاسفه که تحت تعقیب و آزار بودند به آتن یعنی جایی که در آن زمان پروکلوس (Proclus) نوافلاطونی تدریس می کرد پناه بردند و به همراه آنها کیمیاگری هم به آتن رسید.

هنگامی که در سال ۵۲۵ ژوستینین دستور رسمی محو تعلیمات باستانی و علوم فلسفه را صادر کرد، فرهنگ پاگانی به یکباره از میان رفت. اما با وجود آنکه تئودوسیوس دستور داده بود که کتابهای کیمیاگری در ملأ عام و در حضور اسقف سوزانده شوند، کیمیاگری همچنان باقی ماند. نویسندگان جدید، نسل کیمیاگران



تصویر ۳۶: درخت کیمیا

مطروح را ادامه دادند، منتها این بار با آمیختن اصول عقایدشان با عناصری از اصول دین مسیح آن را در نظر امپراتوران موجه جلوه دادند. استفانوس اسکندرانی، کتاب خود را به نام "ته درس در شمیا" را به هراکلیوس امپراتور شرق تقدیم کرد (۵۷۵-۶۴۱ م.). می توان استفانوس را که از یکسو با فلسفه فیثاغورث و افلاطون

آشنایی کامل داشت و از سوی دیگر یک عارف مسیحی بود، مشخصه مرحله انتقال کیمیاگری قدیمی به کیمیاگری جدید اروپا دانست. کمی بعد از آن راهبان بیزانسی، آنچه را که از این نوشته‌های قدیمی به دستشان رسید، استنساخ کردند. در میان کسانی که قرون متمادی برای تجدید بنیاد حکمتی که از روی تعصب منهدم شده بود تلاش کرده بودند باید از نیکه‌فوروس (Nicephorus) (۷۵۸-۸۲۹ میلادی) نام برد که بیشترین توجه خود را معطوف نویسندگان یونانی کرده است. همچنین پسلوس (Psellus) که در قرن یازدهم فلسفه افلاطونی را دوباره احیا کرد. با ظهور آثار ادبیات قدیمی بر تعداد مفسرین فن کیمیاگری نیز افزوده شد. یکی از آنها راهبی بسیار مطلع و دانشمند با نام مستعار «فیلسوف مسیحی» بود که در آثار خود فرهنگ مسیحی و پاگانی یعنی کیمیاگری و الهیات را به هم آمیخته بود.

با الهام از نوشته‌های استفانوس بود که شاعران کیمیایی هم در صحنه ادبیات ظهور کردند و شگفتی‌های فن هرمسی را در مدایخ خود ستودند. و بار دیگر ذکری از نام زوسلیموس، الیمپیودروس و سونسوس اسقف دانا و هوشمند شهر پتولمائیس به میان آمد. کیمیاگران اساطیری چون تریس مگیستوس، پتسیس (Petesis)، آگاتودمون و هرمسی‌های کاذب مانند دموکریتوس دوباره در متون ظاهر گشتند. حتی آنهایی هم که از بیم آزار و کیفر، تحت نامهای مستعار چون کلتوپاترا و مری و ایزیس مخفی شده بودند، بار دیگر مورد تکریم و ستایش قرار گرفتند. دو رساله کیمیاگری به یامبلیخوس نگون‌بخت، فیلسوف مبارز مکتب نوافلاطونی، نسبت داده شد.

این دست‌نوشته‌های بیزانسی متون هرمسی به ایتالیا راه یافت و سرانجام پس از آنکه شاه فرانسیس اول، آن را فراگرفت به فرانسه هم وارد شد. در اینجا باید اشاره نمود که اگر اعراب فاتح، علوم قدیم را همراه خود به اسپانیا نمی‌آوردند، این نهر باریک دانش قادر نمی‌بود اروپا را از سقوط به اعماق جهل نجات دهد.

هرمس تریس مگیستوس (Hermes Trismegistus)

از حدود ۲۹۰۰ سال قبل از مسیح، مصریان طلا یا نوب (nub) را از نوبه استخراج می‌کردند. این فلز گرانبها که ابتدا از کوارتز به دست می‌آمد به وسیله آسیاب دستی خرد می‌شد، اما با پیشرفت مهارت‌های فنی طلای به دست آمده تخلیص و تصفیه شده با عیار خاصی درآمد. طریقه تصفیه طلا که پس از پژوهش‌های پررنج و زحمت کشف شده بود به صورت رازی نزد کاهنان نگهداری می‌شد که می‌خواستند این اسرار را برای وارثین تاج و تخت و آنهایی که از فضیلت و حکمتی والا برخوردار بودند، حفظ نمایند. زوسیموس می‌گوید: «رفاه و ثروت همه کشور پادشاهی از صنعت استخراج فلزات و ماسه تأمین می‌شود. اما جز کاهنان کسی توان اعمال قدرت بر آنها را ندارد.»

در مصر، همچون هر چیز مهم دیگر، تحقیقات و عملیات شیمیایی هم با اوراد جادویی همراه بود. اگر سه واقعیت را، نخست آنکه مصری‌ها با سنگ و طلا و دیگر فلزات سروکار داشتند، دوم آنکه این عملیات را به طور سری انجام می‌دادند و سوم آنکه دانش شیمی وقف جادو بود، کنار هم بگذاریم، راهی به کیمیاگری یافته ایم. آیا مصری‌ها از اسرار کیمیاگری آگاه بودند؟ شواهد یا احتمالاتی دال بر آشنایی آنها با این فن در دست نیست. اما آنچه مربوط به کیمیاگری ست، ما را پیوسته به مصر هدایت می‌کند.

زوسیموس کتاب کیمیاگری خود را به ایم هوتپ (Imhotep) شاعر و مشاور دانشمند که در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح می‌زیسته اهدا کرده است. با اشعار زیبای سروده ایم هوتپ می‌توان پی برد که مصریان از زمانهای بسیار قدیم «لذات جسمانی» را که پسران خدا به دختران انسان آموخته بودند، می‌شناختند.

«تا زنده‌ای در پی کام دل خویش باش
بر سرت صمغ خوشبوی مرمکی بیفشان

جامه‌ات را از کتان لطیف آغشته

به عطرهای فاخر برگزین،

همه آن چیزهایی که خاص خدایان است...»

استفانوس نویسنده قرن هفتم میلادی می‌گوید که گوگرد و سرب مترادف و مشابه ایزیس خدای مصری‌ست. در نوشته‌های کیمیاگری غالباً به نامهای ایزیس، ایزیس و تافون خدای شر برمی‌خوریم، اما بیش از همه نام هرمس تریس مگیستوس، به عنوان استاد فلسفه کیمیاگری به چشم می‌خورد (تصویر ۳۷). هرمس از خدایان یونانی است که نفوس را به سرزمین هادس - جهان زیرین - هدایت می‌کند. «او درهای زایش و مرگ را می‌گشاید» و ناظر بر مبادلات، تجارت و علوم است. هرمس پیام‌آور خدایان، میانجی و مصلح است. تریس مگیستوس به معنی «سه بار بزرگترین»، لقبی است که شأن و مقام عالی او را می‌نمایاند. هرمس تنها یک خدای یونانی نیست بلکه معبود یونانیان مصری نیز هست. این مصریان یونانی‌تبار، اصول عقاید دین باستانی سرزمین نیل را که ظاهراً از زمان فرعونها دست‌نخورده باقی مانده بود، ستایش می‌کردند. اما زمانی که یونانی‌ها به بررسی آن پرداختند، درواقع چنان پوسیده و از میان رفته بود که نمادهای آن حتی برای کاهنان مصری قابل درک نبود.

یونانیان مقیم مصر، گرچه اکثریت جمعیت اسکندریه را تشکیل نمی‌دادند، اما مطمئناً آگاه‌ترین و هوشمندترین افراد جامعه شهر بودند. تلفیق دین مصری و فلسفه یونانی نتیجه تماس مستمر میان دو ملت بود و در این میان همیشه غلبه با اندیشه‌های هلنی بود و درواقع در این مورد می‌توان از مصر هلنیزه شده نام برد. یونانی‌ها از بقایای دین باستانی مصر، آنچه که برایشان قابل درک بود پذیرفتند و حاصل این فراگرد فلسفه مصری بود که در آن علاوه بر هردوی این عناصر، پاره‌ها و اجزای پراکنده‌ای از دین یهود و دیگر ملل مشرق‌زمین نیز به هم آمیخته بود. یونانی‌ها خدایان خود را در میان خدایان مصری می‌دیدند و به این دلیل،



تصویر ۳۷: تصویر هرمس تریس مگستوس

خدایشان هرمس را با تحوتی خدای مصری که خالق جادو و خط و کلام بود همسان می‌پنداشتند.

تحوتی کاتب تالار قضاوت در جهان زیرین بود که رأی ازیریس را پس از داوری اعمال مرده، می‌نوشت. به مرور تحوتی - هرمس تجسم انسانی یافت و به صورت پادشاهی اساطیری درآمد که ۳۲۲۶ سال سلطنت کرده و ۳۶۵۲۵ کتاب در اصول طبیعت نگاشته است.

یامبلیخوس این عدد تخیلی را به ۲۰۰۰ تنزل داد و کلمنس اسکندرانی آن را به عددی معقولتر یعنی ۴۲ رسانید و مدعی شد که خود ناظر حمل این کتابها، طی تشریفات سنگین و رسمی بوده است.

این کتابها چیزی جز همان دستنوشته‌های بی‌نام و مستعار فلسفه مصری، حاصل آمیزش مردم مصر و یونان نبود. یامبلیخوس می‌گوید که احتمالاً این نویسندگان از آن جهت نام تحوتی را در پای آثار خود نهاده‌اند تا به آن از نظر قدمت اعتباری بدهند. تحوتی - هرمس که نویسنده این آثار تصور می‌شد، به قدر کافی معتبر بود که مکتبی را بنا نهاد که بعدها هرمتی نامیده شد.

هیچ‌کس به اثر معتبر و موثق استادی زبردست و اساطیری که افلاطون و دیودوروس سیسیلی، تولین، جالینوس، یامبلیخوس و بسیاری دیگر او را تأیید کرده بودند، تردیدی به خود راه نمی‌داد. از آن حجم عظیم و حیرت‌آور نوشته‌هایی که به هرمس تریس مگیستوس نسبت داده شده، جز چهارده متن کوتاه که به زبان یونانی و یک رشته قطعات پراکنده که به وسیله نویسندگان مسیحی نگهداری شده، چیز دیگری باقی نمانده است. این متون همان اندیشه‌های فلسفی و عرفانی را بیان می‌کند که جزء جیلی و لاینفک آغاز این دوره بودند و کلاً مذهب گنوسی را به خاطر می‌آورند. (تصویر ۲۸)

مشهورترین این نوشته‌ها «پویماندرس، شبان نیک» نام دارد (The Poimandres, good shepherd) که بعضی از عبارات آن شباهت چشمگیری با انجیل یوحنا



تصویر ۳۸: رمز کیمیا

قدیس دارد، در حالی که سایر عبارات آن یادآور تیمایوس افلاطون است. افکار یهودی فیلون نیز در میان این عبارات قابل تشخیص اند. افزون بر این نوشته‌ها، چند رساله در باب جادو نیز به هرمس نسبت داده شده که موضوع اکثر آنها نجوم احکامی است، و مبحث کیمیا فقط به شکل مبهمی بررسی شده.

کیمیاگران کتابهای هرمسی را میراث اسرار هرمس برای خود می‌پنداشتند که چنان در هاله‌ای از استعاره و مجاز پیچیده شده تا به دست کافران نیفتد، و تنها اهل معرفت توانایی گشودن راهی در آن هزارلای رمز و عرفان را داشته باشند.

عبارتی از هرمس که غالباً از آن به عنوان شهادت نامه استادان کیمیاگری یاد می شود، نوشته ای بر یک لوحه زرین بود که «در دستان مومیایی هرمس، در یک حفره تاریک، همانجایی که جسد او مدفون بود» به دست آمد. بنا به روایت این مقبره در هرم بزرگ در گیزه قرار داشت.

این سند که «لوح زمردین» نامیده می شود، چنان رابطه ای با کیمیاگری دارد که نمی توان از خواندن متن کامل آن چشم پوشید. «این است راست ترین و خالص و واقعی، که آنچه در بالاست در جاودانه نمودن معجزات احدیت، همانند همان است که در پایین است و چون همه چیز از یک چیز مشتق شده و با یک فکر، پس همه چیز با اقتباس از آن یک چیز زاییده شده. خورشید پدر و ماه مادر اوست و باد او را در دل خود به این سو و آن سو برده و زمین پرستار اوست. او پدر همه خالصی های جهان است و چون نیروی او به خاک تبدیل می شود، ناب است. تو خاک را از آتش و سست را از سخت جدا خواهی کرد، به آرامی و دقت. او به آسمان صعود خواهد کرد و بار دیگر فرود خواهد آمد تا نیروی آنچه را که در بالا و آنچه در پایین است دریافت نماید. تو از این طریق جلال و شکوه جهان را خواهی داشت و به خاطر همین، همه تیرگی ها از تو خواهند گریخت و نیرو، نیرومندترین نیروها همین است، زیرا او بر هر آنچه سست است غلبه خواهد یافت و در هر آنچه سخت است نفوذ خواهد نمود. جهان این چنین آفریده شده و از این اقتباسهای شگفت انگیزی که واسطه آن اینجاست به وجود آمده و پدیدار خواهد شد. به این دلیل من هرمس مگیستوس نامیده می شوم زیرا دارای سه بخش از فلسفه جهانم. آنچه از کار و خاصیت خورشید گفته ام به واقعیت پیوسته.» کیمیاگران در کنایات این قطعه، مراحل متعدد طلاسازی را می یافتند.

می دانیم که نه تریس مگیستوسی وجود داشته و نه لوح زمردینی در قبر استاد کشف شده، اما تصادف جالب آن است که بخشی از این افسانه قدیمی درست از آب درآمده. و آن اینکه قدیمی ترین نسخه ثبت شده لوح زمردین که اکنون در

پاپیروسهای لندن هلند است، در قبر جادوگری بی نام در شهر طیوه (تب) مصر در سال ۱۸۲۸ میلادی کشف شد.

از تمام متن «لوح زمردین» تنها یک جمله را می توان به عنوان کلید و سرنخ بسیاری از تئوریهای کیمیاگری بیرون کشید: «به خاطر این، همه تیرگی ها از تو خواهند گریخت». کیمیاگران می دانستند که از طلای ظاهر شده در قرع و انبیق، نور زیبایی منعکس خواهد شد. آن ماده سنگین و سخت روح و جان می یافت و نه یک طلای معمولی، بلکه طلای زنده ای می شد که رشد می کرد و می روید «آنچنان که طلا در زمین می روید». کیمیاگران تصور می کردند، طلای زرگران، چون شاخه های بریده درخت، مرده و بی جان است و در این مورد شاخه ها و رگه های زیرزمینی سنگ طلا را به درخت تشبیه می کردند. طلای زنده «طلا تولید می کند، همانگونه که از دانه ذرت، ذرت می روید». هر مسمی ها به محض آنکه به درک حقیقت نائل شدند، همچون طلای زنده درخشیدند و پرتو افکندند، و «تیرگی از آنها گریخت». به این ترتیب تبدیل فلز پست به طلا با تبدیلی دیگر ارتباط یافت و آن تزکیه نفس انسان بود و هفت پله یا هفت مرحله فراگرد کیمیاگری، تبدیل به نمادهایی شدند که راه رستگاری را می آراستند.

در این تکاپو آنچه کیمیاگر یازمی جست اتحاد نفس و اندیشه، با عالم معنوی بود. توفیق و دستاورد علمی بدون تعالی روح ارزش نداشت. تسلط کامل استاد به فن، او را جزو برگزیدگان قرار می داد و ظهور شمایل عیسی مسیح (ع) درون قرع و انبیق، نشانه این آخرین مرحله بود.

کیمیاگران می اندیشیدند که طلای ناب فناناپذیر، کاملترین ماده جهان است و طبیعت که پیوسته گرایش به سوی کمال دارد، فقط تولید طلا را می طلبد. سرب و مِس و آهن و دیگر فلزات خطا و لغزش طبیعت است، خداوند روح بشر را از اشتیاق به سوی کمال انباشته است. انسان نیز همچون طبیعت باید برای اصل روحانی و معنوی درون خویش بستیزد و بکوشد.

استادان کیمیاگری معتقد بودند که عالی‌ترین چیز موجود در عالم پایین، تنها می‌تواند با پایین‌ترین چیز موجود در عالم بالا مرتبط باشد. پس کامل‌ترین چیز زمین که طلا باشد، با پایین‌ترین چیز آسمانی که اشعه‌اش به سپهر فرشتگان می‌رسد، یعنی خورشید وابسته است.

پس طلا به خورشید پیوسته است و خورشید که در نیمه راه بین «برترین» و زمین قرار دارد، میانجی بین انسان و خداست.

هرمتیکا (کیمیاگری)

کسی که صفای قلب را از دست دهد، دانش خود را باخته است.

نیکولا والوا

کیمیاگری واقعی؛ به مراتب والاتر از صنعت و علم بود، زیرا تبدیل عنصری به عنصر دیگر، با مهارت صرف به دست نمی آید و دانش نیز به خودی خود برای رسیدن به مرحله تسلط کافی نیست. لازمه این امر فضیلت اخلاقی است و تنها هنگامی که بشر به اعلی درجه کمال برسد، قادر خواهد بود، شگفتی های طبیعت را به کار گیرد. یوحنا ی قدیس را یک کیمیاگر محسوب می داشتند، زیرا بنا به روایات بی زانسی توانسته بود شنهای ساحل دریا را به طلا و سنگهای قیمتی مبدل کند. کیمیاگران قرون وسطی و عصر رنسانس بر بخش علمی حکمت خود پافشاری نمی کردند، و به مرور که فاصله بیشتری از جادو پیدا کردند، روح جستجوگر اسلافشان قیود تسلط و نفوذ خود را بر آنها از دست داد.

بسیاری از آنها ادعا کردند که غور و تأمل در طبیعت، بسا مهمتر از بررسی کتابهای علمی است. و توصیه می کردند که انسان باید به صفا و پاکی قلب دست یابد و تأکید می کردند که یک کودک هم می تواند طلا بسازد و اینکه ماده اولیه

(Prima materia) برای کیمیاگری همه جا یافت می شود، اما نادانان هر روز بر آن پا می نهند و لگد مال می کنند و سنگ بنای کیمیاگری به وسیله نالایقان دور ریخته می شود. پاراسلسوس (Paracelsus) در مورد پریماتریا می گوید: «برای همه آشکار و در معرض تماشا قرار دارد. فقرا بیش از اغنیاء از آن در اختیار دارند، اما مردم قسمت خوب آن را دور می افکنند و قسمت بد را نگه می دارند. مرئی و نامرئی است، بچه ها با آن در کوچه ها بازی می کنند...»

چنین تصاویری از انجیل نیز اقتباس شده است و حتی عبارت ظاهراً بی معنی «در عین حال مرئی و نامرئی است»، در مورد پریماتریا با عباراتی از انجیل می تواند معنای منطقی تری به خود گیرد «و آنها چشمهای خود را بسته بودند که نبینند... خوشا به حال چشمان آنها، زیرا آنها می بینند...». (انجیل متی، باب ۱۳، آیه ۱۵-۱۱)

انجیل و نوشته های هرمسی بسیار به هم نزدیکند. این دو بدون وابستگی و مجزا از هم در قرن دوم نوشته شده اند اما نویسندگان آنها، به اندیشه و طرز بیان مشابهی دست یافته اند.

رهبران صدر مسیحیت به شدت تحت تأثیر این شباهت قرار گرفتند و با سیولایی ها^{*} که آنها نیز جزو اپوکریف ها بودند- هرمس تریس مگیستوس را به عنوان شاهد حقیقت به باری می طلبیدند.

لاکتانتیوس (Lactantius) در قرن سوم اظهار داشت: «من نمی دانم چگونه، ولی هرمس تقریباً کل حقیقت را یافته است.» هرمس های قرون وسطی و عصر رنسانس به این نسب و پایه گذارشان تأکید بیشتری می کردند. مسیحی های ظاهراً مؤمن هم در تجلیل «قادر مطلق» که «هنوز در روزگار ما اعجاز می آفریند» غلو کرده اند. در کتابهای آنها آیه های انجیل آنقدر به دفعات اقتباس و نقل قول شده اند که انسان را

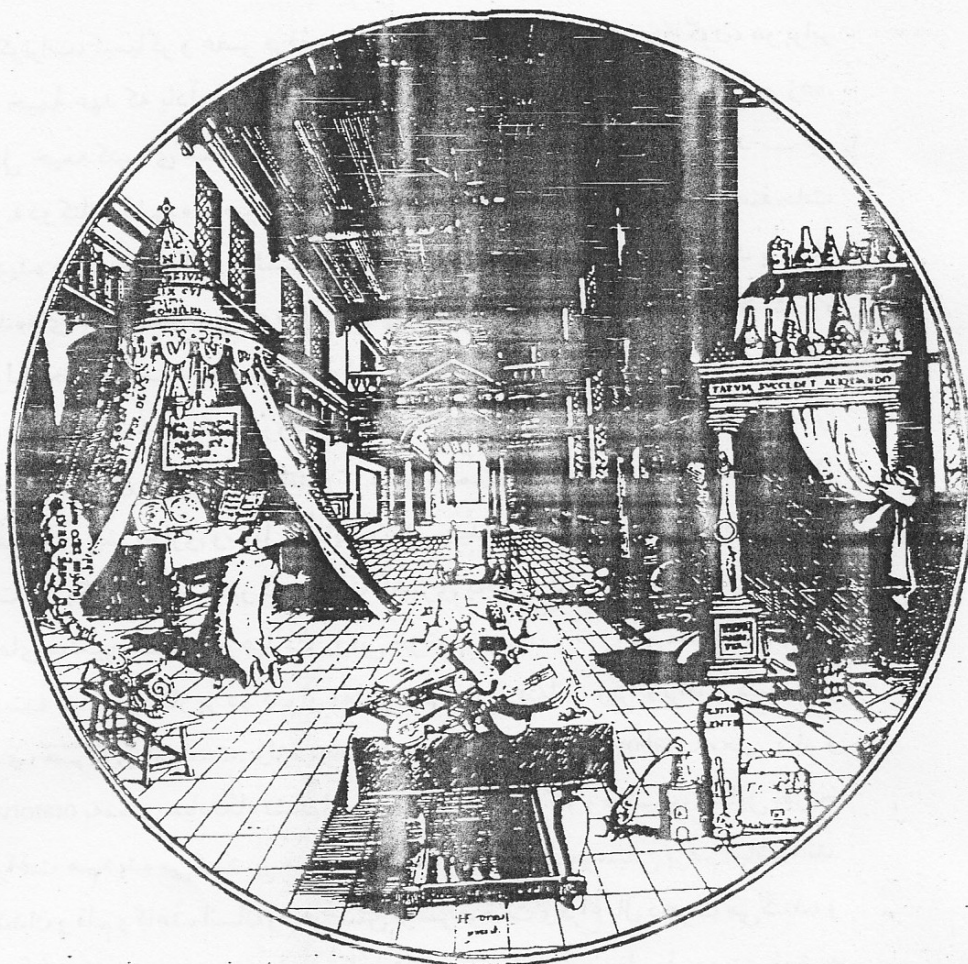
* sibil = یکی از نبیه های عهد عتیق است. و کتابهای سیولایی جزو مجهولات یا اپوکریف عهد عتیق است. (تصاحب)

به فکر می اندازند که تمام کتاب مقدس، چیزی جز یک کتاب کیمیاگری نباشد. حتی تصورات مبهم هفت مرحله طلاسازی هم با جملاتی از انجیل متی قابل توجیه می گردید: «من دهانم را با تمثیل و استعاره خواهم گشود، چیزهایی خواهم گفت که از بدو خلقت تاکنون نهان مانده است.» (باب ۱۳، آیه ۳۵) اما این لحن مجازی و تشبیهات لفظی در هر مسمی فاقد قدرت تصویرهای کتاب مقدس است. زیرا نمادهای جاافتاده و تمثیلات استعاره‌ای که قابل تغییر نبودند سد راه تخیل نویسنده می شدند و دلیل این امر آن بود که آنچه از ابتدا گفته شده باید غیرقابل تغییر می ماند. کشفیات جدید نمی بایستی صورت می گرفت و این فن کامل نمی توانست کاملتر شود. اما چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید، طرحهایی که در مورد کیمیاگری ترسیم یا حکاکی شده اند این چنین نبودند.

کیمیاگری در تمامی زوایای اجتماعی ریشه دوانیده بود، بدون آنکه در زندگی آن دخالتی داشته باشد. کیمیاگران در اعتراضی خاموش به پیرامون خود در انزوا بسر می بردند.

روح کیمیاگری نمی توانست در تعلیمات عقاید جزئی آرامش یابد. برای دینداران واقعی، ایمان و مذهب برابر با رستگاری بود، اما کیمیاگری خواست خدا را از طریق نیروی معجزآسایی که او به ماده عطا کرده است، درک نماید و «برترین» را با عقل و قوه درک خویش دریابد و از طریق بررسی و غور و تأمل به تدریج به نور الهی دست یابد. آنها می گفتند که معرفت خانه خود را می سازد و این تدبیر مغرورانه، با صفا و بی آلاشی باطن که آرزویشان بود کاملاً مغایرت داشت. اما استادان کیمیا هر دوی این صفات - یعنی حکمت و صفای دل - را باهم داشتند. راه آنها به رستگاری و سعادت جاودانی، راهی پرپیچ و خم و اندیشه هایشان آمیزه ای از تناقضات بود.

گراووری در «آلفی تئاتر معرفت ابدی» اثر کونرات (Khunrath) (۱۶۰۹ میلادی) بخوبی نمایانگر این اختلاط و آمیزه اندیشه هاست. (تصویر ۳۹)



تصویر ۳۹: کیمیایگر در کارگاه

کونرات، کیمیاگر و عضو فرقه رزن کروسیان* یا برادران صلیب گلگون، در برابر یک خیمه عهد که یادآور خیمه عهد یهودیان و موسی در بیابان است، زانو زده. داخل خیمه کتیبه‌ای است با این مضمون: «بدون ذهن روشن از خداوند سخن نگو». دو کتاب گشوده بر میز است: یکی انجیلی است که این مضمون در صفحات آن دیده می‌شود: «آنگاه وحشت عظیمی بر آنها مستولی شد، زیرا خداوند با نسل زائیده‌های درست‌کاران بود.» مراد از واژه زایش و تولد در اینجا احتمالاً اشاره به تولید حجرالفلاسفه یا اکسیر بوده است. کتاب دیگر حاوی اوراد هرمسی است. بر دودی برخاسته از یک بخوردان نوشته شده: «باشد که دعا چون دود به هوا برخیزد، فدیهای مقبول برای خداوند.» در سمت راست تصویر، در میان تالار مجلل روی پیش‌بخاری وسایل آزمایشگاهی چیده شده‌اند. دو ستون که یکی: عقل است و دیگری تجربه و در دو سمت گچبری بخاری قرار گرفته‌اند. بر یکی از تیرهای سنگین سقف این عبارت را می‌خوانیم: «بدون وحی الهی، هیچ‌کس بزرگ نیست.» عبادت و کار بر دو دیوار مقابل هم قرار گرفته‌اند، زیرا لابراتوار کیمیاگر وقف هردوی آنهاست. واژه *Laboratorium* از دو بخش *labor* به معنی کار و *oratorium* به معنی عبادتگاه تشکیل شده. در میان ابزار کار و فعالیت، وسایل تفریح و فراغت هم دیده می‌شود. بر میزی در وسط تالار، آلات موسیقی برهم انباشته‌اند. مرکبدان و قلم و کاغذ، انسان را به نوشتن از سر فرصت و فراغ بال دعوت می‌کنند، و برای آنکه مبدا موسیقی بیش از حد لذات دنیوی بیافریند، بر پارچه رومیزی نوشته شده است: «موسیقی حرام، موجب گریز به سوی اندوه و ارواح شریر می‌گردد، زیرا روح یهوه به شادی در قلبی آواز می‌خواند که سرشار از سرور مقدس باشد.» کونرات، در میان این همه فعالیت‌های متنوع هرگز در انزوای خود احساس کسالت نمی‌کرد. او اقامتگاه اشرافی خود را سخاوتمندانه با وسایلی که پرورنده روح و

* Rosencrucian عضو انجمن یا فرقه‌ای که توسط Rosenkreuz بنا نهاده شد. اعضای آن دارای عقاید فلسفی مرموز درباره اسرار طبیعت، تبدیل عناصر به یکدیگر و روح عناصر و جادویی بودند.

فکرند انباشته بود و حتماً یکی از خصوصیات بارز کونرات هوشیاری او بوده است، زیرا بر سردر تالار چنین نوشته شده بود:

«حتی هنگام خواب، هوشیار و بیدار باشید.»

دسته‌بندی و تقسیم‌کار در فعالیتهای کیمیاگری را می‌توان در یک تصویرسیاه‌قلم در کتاب "Musaeum Hermeticum" به وضوح دید. این کتاب حاوی رسالات و مقالاتی است که در سال ۱۶۲۵ میلادی گردآوری و تألیف شده است. (تصویر ۴۰)



تصویر ۴۰: فلاسفه هرمتیک (کیمیاگری) و کیمیاگر در حال آزمایش

در این تصویر یک آبوت (راهب اعظم)، یک راهب و یک فیلسوف دیده می‌شوند که در کتابخانه‌ای استاده و مشغول بحث در مورد مسائل هرمتی اند. از

جامه‌ها و حالات آنها پیدا است که جز نظریه پردازی قصد دیگری، مثلاً کیمیاگری عملی را ندارند. لایزال و مجاور مملو از دستگاه‌های کیمیاگری است، در این اتاق که فقط محل آزمایش و عمل است، هیچ نشانه‌ای از نظریات علمی و اندیشه‌های عرفانی به چشم نمی‌خورد. پیرمردی قوی‌هیکل - یک وولکان* - با یک دست چکش سنگینی را به دوش گرفته و با دست دیگر تنها متوجه لوله‌هایی است که در شعله‌های آتش فرو برده و کوره کیمیاگری در وسط تصویر، نشانه رابطه میان کار و پژوهش و عمل و نظریه است. سه استاد فلسفه باف، غرق در افکار خویش، از آنچه در درون انبیک روی کوره رخ می‌دهد بی‌خبر بوده‌اند زیرا یکی از آنها ماری را که در ظرف شیشه‌ای ظاهر شده است با انگشت نشان می‌دهد. سابقه این مار کوچک که در سال ۱۶۲۵ میلادی هم هنوز در انبیک کیمیاگران پدیدار می‌شد، به گذشته‌ای بسیار دور، یعنی صدر مسیحیت می‌رسد، به زمانی که پولس رسول به پیروان مؤمن شهر کورینث (Corinth) در یونان درباره خطر تعلیمات گنوستیکی از «هرزه‌گویی‌ها، امور خفیه و پیامبران دروغین» هشدار می‌داد. چنانکه قبلاً گفته شد، بعضی از فرقه‌های گنوستیکی مار را می‌پرستیدند؛ همان مار بهشت که بذر عشق و اشتیاق به دانستن را در دل انسان کاشت. این مار که اوروبوروس نامیده می‌شد به صورت نشان و نماد ویژه کیمیاگری درآمد.

این مار در کتاب خروسیپای کلثوپاترا هم دیده می‌شود.

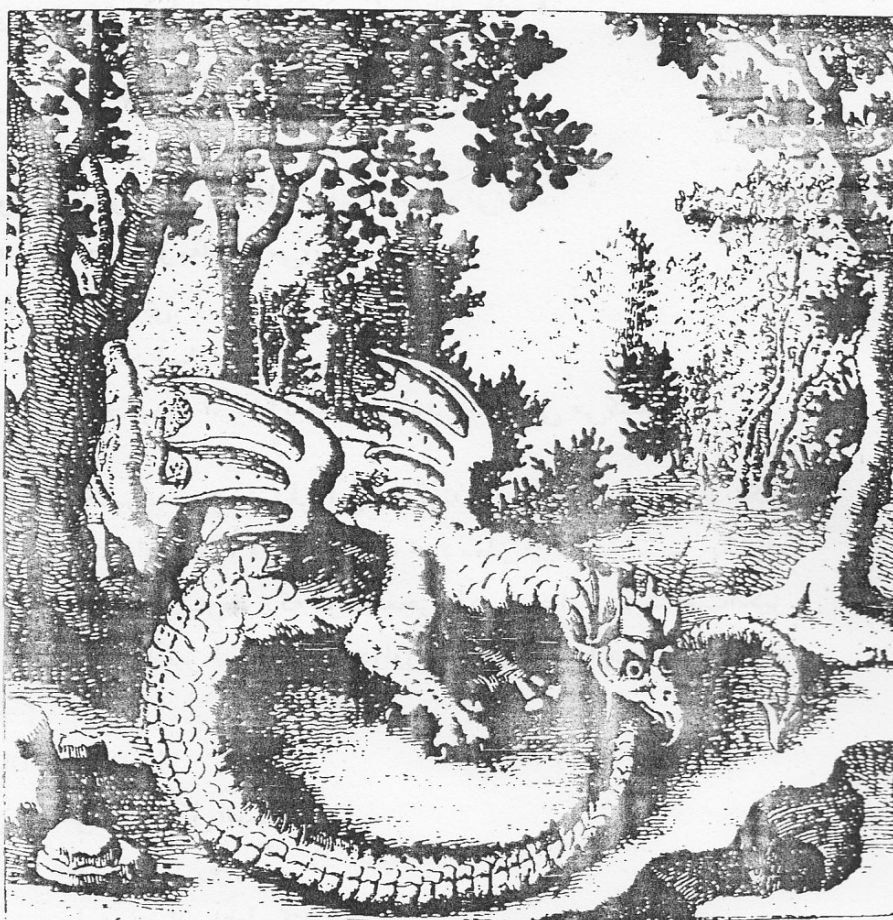
در این تصویر بدن مار به دو بخش روشن و تیره تقسیم شده و برای استاد کیمیاگر حاوی این مفهوم است که در عالم مادی خوب و بد و کمال و نقص در جوهر به یکدیگر پیوسته‌اند، زیرا جوهر «واحد» است، یا چنانکه کیمیاگران می‌گفتند: واحد «کل» است. دایره بسته مار اوروبوروس هم نشانه‌ای از این قاعده کلی کتاب طلاسازی کلثوپاتراست. در سمت چپ بالای تصویر بر سه دایره متحدالمرکز، متنی مرموز و استادانه، این مفهوم را نمایش می‌دهد که «واحد، کل است، به وسیله او کل است، برای او کل است و در او کل است. مار واحد است، و دو نهاد دارد

* Vulcan = در اساطیر روم خدای آتش و فلز و فلزکاری است.

(خوب و بد) ... «مار خبیث بهشت، نزد گنوستیکها به صورت اوروبوروس نیکوکار درآمد و اوروبوروس به اژدهای کیمیاگران مبدل شد و بدنش که هم تاریک و هم روشن بود، تعبیری کیمیایی یافت.

در کتاب "حجرالفلاسفه" (Philosophical stone) اثر لمزپرینک (Lambsprinck)، تصویر سیاه‌قلم بسیار زیبایی وجود دارد که چنین اژدهایی را نشان می‌دهد. (تصویر

(۴۱)



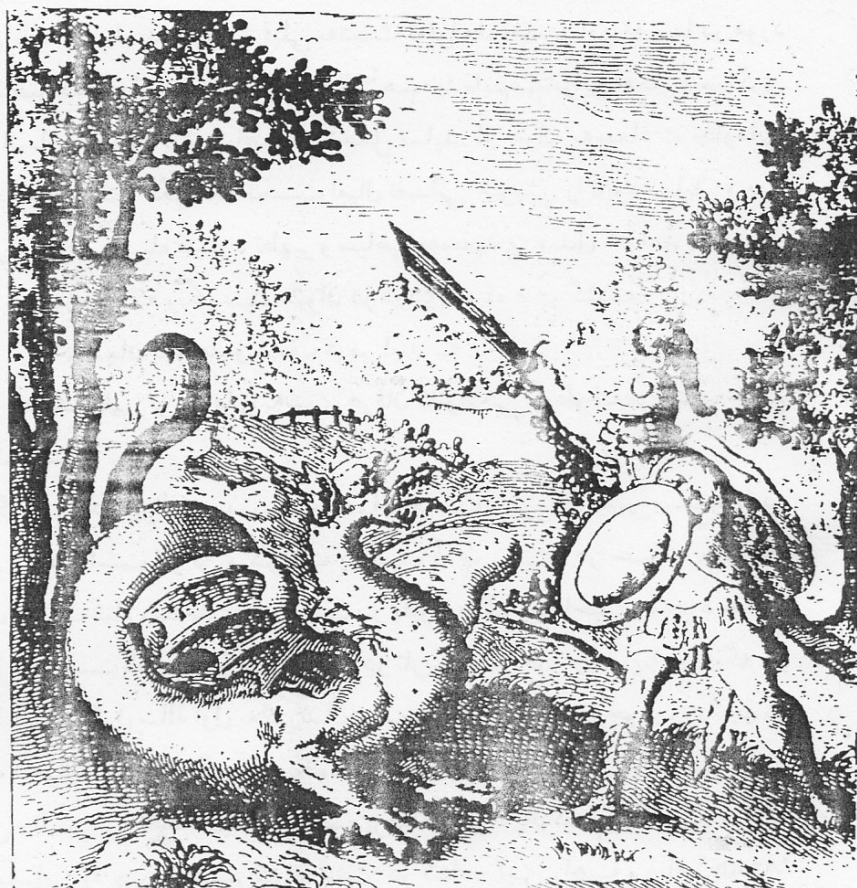
تصویر ۴۱: اژدهای کیمیاگری (هرمتیک)

«ارزدهایی در جنگل زندگی می‌کند
 زهراگین، اما کامل و بی نقص
 هرگاه نور آفتاب و آتش درخشانش را ببیند
 زهرش را به اطراف می‌پراکند
 و چنان خشمگینانه به بالا پرواز می‌کند
 که هیچ موجودی را یارای مقاومت در برابرش نمی‌ماند.»

«زهرش اکسیر اعظم است
 اما او این زهر را فرو می‌برد
 زیرا خود، دم زهرآلودش را با ولع از هم می‌درد و می‌بلعد
 و این همه در جسم او به انجام می‌رسد
 که از آن مرهمی عالی
 با همه خواص معجزآسا به بیرون می‌تراود
 و در اینجا همه حکیمان آشکارا به وجد می‌آیند و شادمانی می‌کنند.»

برای کسی که هنوز به مفهوم تمثیلی این شعرگونه پی نبرده است، لمزپرینک،
 توضیح کوتاهی به نثر داده است: «جیوه، در آب خود معلق می‌شود و سپس یک بار
 دیگر منعقد می‌گردد.» اما پیش از آنکه بتوان معجزه را در مورد این فلز شگفت‌انگیز
 که حاوی «اکسیر» خود نیز هست به اجرا درآورد، نخست باید اردها کشته شود.
 (تصویر ۴۲)

«حکیمان می‌گویند
 حیوانی وحشی در جنگل است
 که پوستش به سنیا بهترین رنگهاست
 هر آنکس سر این حیوان را قطع کند
 سیاهی‌اش از میان می‌رود
 و جایش را سفیدی برف می‌گیرد...»



تصویر ۴۲: کیمیاگر در حال کشتن اژدها رمز خود را جستجو می‌کند.

لمزپرینک این تمثیل را که مربوط به تغییررنگ جیوه در واکنش شیمیایی است با یک کلمه توضیح داده است: «فساد». در کار کیمیاگری، فساد و تباهی، نخستین مرحله است. اژدها یا جیوه باید کشته شود. در یک دستنویس قرن دهم چنین نوشته شده: «او را قربانی کن، پوستش را بکن،

گوشت را از استخوان جدا کن و به آنچه در جستجویش هستی، خواهی رسید.»
 طلای ناب کیمیا، بدون فساد قبلی به دست نخواهد آمد. و این نه تنها در مورد
 تبدیل عناصر صادق است، بلکه چنانکه قبلاً هم دیده ایم، بنابراین افکار کیمیاگری
 عرفانی، انسان نیز باید بوته ریاضت را تحمل نماید. او هرگز به سعادت جاودانی
 دست نخواهد یافت، مگر آنکه نخست امیال نفسانی خویش را نابود نماید. و پس
 از غلبه بر هیدرای* سیاه قلبش، تطهیر و سیاهی به سفیدی مبدل خواهد شد.
 «زمانی که رنگ سیاه حیوان در دودی سیاه محو گشت

حکیمان به وجد و شغف درمی آیند...

چنین اندیشه‌هایی توجه ما را به سوی عرفان کاتولیکی معطوف می‌کنند، جسم
 بشر ناپاک است.

تن و گوشت آدم ابوالبشر پوسیده است، اما جسم منجی ما عیسی مسیح (ع) در
 هر انسانی نهفته است. از تن و گوشت پوسیده آدم، بذری در حیات جاودان
 می‌شکفت. بدون گناه رستگاری هم نیست، و بدون مرگ رستاخیزی وجود ندارد.
 انسان قبل از دست‌یابی به نور جاوید باید در تاریکی قبر فرو رود. یا چنانکه در
 رساله پولس رسول (رساله اول به کورنتیان، باب ۱۵، آیه ۳۶) می‌خوانیم: «آنچه که
 می‌کاری، نخواهد رویید، مگر آنکه نخست بمیرد.»

باسیل والنتین (Basil Valentin) راهب پرهیزکار قرن پانزدهم، نخستین مرحله
 فراگرد کیمیایی را چنین تفسیر کرده است: در کتاب این راهب به نام "Azoth"
 تصویری از یک حکاکمی بر روی چوب وجود دارد که نعش پوسیده انسانی را درون
 گوی کیمیاگری نشان می‌دهد. در پایین این گوی، گرما و سرما «به ملایمت و با دقت»
 مشغول انجام وظیفه‌اند. خورشید و ماه و سیارات هریک با علامت خود در بالای
 گوی قرار دارند. زحل سیاه نیز در میان آنهاست که تحت نفوذش نخستین گام
 به سوی طلا برداشته می‌شود. جسد، با امیدواری سر را به سوی عرش اعلا بلند

* Hydra = در اساطیر یونان غول آبی یا مار ۹ سریست که بنا به افسانه به دست هرکول کشته شده. به‌طور
 مجازی امر یا هرچیز مشکلی که برانداختن آن دشوار است.

کرده است. غراب سیاه «گوشت را از استخوان جدا می‌کند» در حالی که نفس و اندیشه به صورت دو پرنده سفید اعجاب‌انگیز با آخرین نفس جسم را ترک کرده‌اند.

(تصویر ۴۲)



تصویر ۴۳: رمز کیمیا (پوسیدگی، تعفن)

اوژنیوس فیلاتس (Eugenius Philalethes)، نویسنده هرمتی قرن هفدهم، داستان جستجویش را برای یافتن گنجی شگفت‌انگیز که در یک ازدهای در حال پوسیدگی بود شرح می‌دهد. او می‌گوید: «این گنج واقعی است، اما با فن جادویی خدا افسون شده است.» به این ترتیب فیلاتس قدرت جادویی را به خداوند عودت

می‌دهد؛ همان قدرتی که فرشتگان مطرود آن را از او غصب کرده و برای خوشایند دختران انسان به کار گرفته بودند. اکنون کیمیاگری در این دایره بسته دوباره به پایین می‌رسد. در کتابی به نام "نور همه انوار" فیلاتس در شرح سرگردانی‌های خود، در اعماق زمین برای یافتن کیمیا یا گوگرد سرخ تعریف می‌کند که با راهنمایی زنی که «موز» یا «طبیعت» کیمیاگر است به تالاری می‌رسد که ازدهای سبزی یا زیبق مغان، در آن تالار است و در میان چنبره‌های خود گنجینه‌ای از طلا و مروارید را دربر گرفته است. «این تخیل و یا رؤیا نیست، یک حقیقت است... بالای گنج یک کودک و یک شعار بود: Nil nisi parvulis، فقط برای فروتنان.»

فیلاتس این تصویر را با همان شیوه معمولی تعبیر می‌کند. استاد کیمیاگر باید عاری از دروغ و ریا بوده قلبی چون قلب یک کودک داشته باشد. ای. ا. هیچکاک (E. A. Hitchcock) افسر بازنشسته ارتش آمریکا از شعار Nil nisi parvulis و تمثیل فیلاتس برای علامت اختصاصی کتابش استفاده کرده است. (تصویر ۴۴)

ای کتاب که در سال ۱۸۶۵ میلادی تحت عنوان "نکاتی درباره کیمیاگری و کیمیاگران" به چاپ رسید، توجه بسیاری را به خود جلب نمود. هیچکاک با برگزیدن و تنظیم تعدادی از نقل قولهای مؤثر کتابهای قدیم کیمیاگری می‌خواهد نشان دهد که یگانه مراد و هدف کیمیاگری «انسان» بوده است.

او چنین می‌گوید: «کیمیاگران اصیل و واقعی، هرگز به دنبال مال و ثروت دنیوی و افتخارات آن نبوده‌اند، بلکه یگانه مراد آنها کمال و یا لا اقل اصلاح و بهبودی بشر بوده است. طبق این نظریه چنین کمالی در اتحادی خاص نهفته است، احساسی زنده از اتحاد انسان با ذات الهی که نیل به آن را یا هیچ چیز دیگر، مگر تجربه‌ای که در اصطلاح دین «زایش نوین» نامیده می‌شود نمی‌توان قیاس کرد. این کمال مطلوب یا اتحاد، یک کیفیت نفس است، یک حالت «بودن» و نه صرفاً کیفیت «دانستن». نیازی نیست که به اهمیت کشف هیچکاک اشاره‌ای شود. او احتمال اینکه استادان کیمیاگری واقعاً دست به آزمایشات شیمیایی زده باشند را رد و تأکید

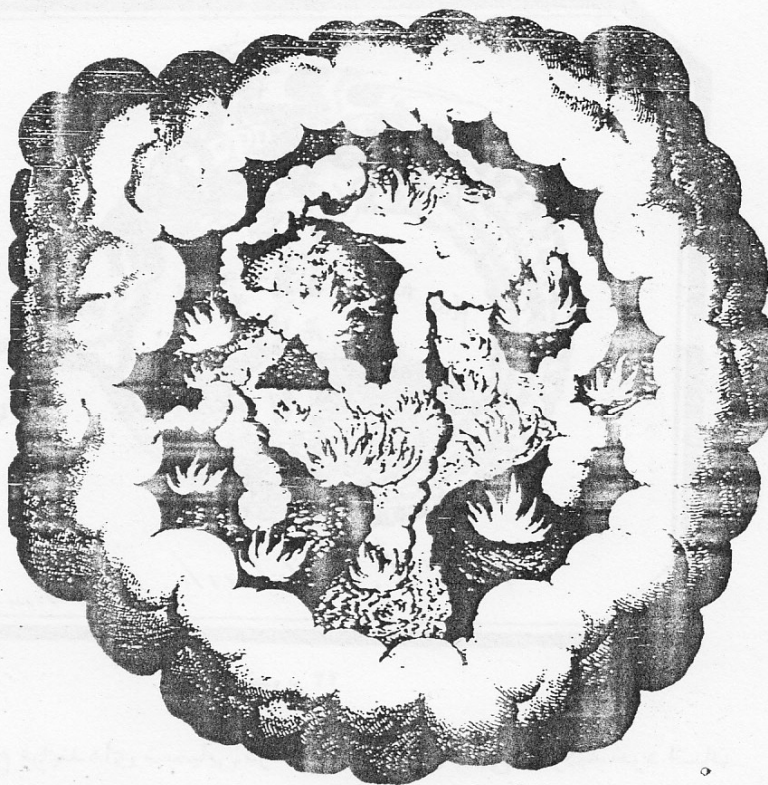


تصویر ۴۴

می‌کند که تمام فرایندهای شیمیایی در حقیقت نمادهای تعالی و تزکیه خود انسان هستند نه فلزات.

گرچه ما با نظریات او موافق نیستیم و معتقدیم که اندیشه‌های عرفانی و عملیات کیمیاگری می‌توانند باهم و توأم وجود داشته باشند، اما عقیده داریم که جنبش هیچکاک در مسئله روانشناختی و روان تحلیلی فن هرمتی، ثمراتی پربها به بار آورد. در این مورد می‌توان از ورمون هرمتی (Vermont Hermetic) یکی از پیشگامان روانشناسی نوین نام برد. سیلبرر (Silberer) در کتاب خود به نام "مسائل عرفان" (Problems of Mysticism) وین ۱۹۱۴) غالباً از او نام می‌برد.

حقانیت پیشنهادات و نظریات هیچکاک در مورد ارزشهای روحی کیمیاگری همه به اثبات رسیده و مقالات متعدد روانشناختی تحلیلی از آن تهیه شده است. حجیم‌ترین این نوع مقالات، «روانشناسی و کیمیاگری» (Psychology and Alchemy) اثر یونگ (C. G. Jung) می‌باشد که در سال ۱۹۴۴ میلادی تألیف شده است.



تصویر ۲۵: درهم ریختگی عناصر

اصول کیمیا گری و حجر الفلاسفه یا اکسیر

استادان کیمیا اساس کار خود را بر اصول کدام نظریه بنیادی بنا نهاده‌اند؟ بنا به ادعای خود کیمیاگران، آنها اساس نظام کار خود را بر دو اصل قرار داده‌اند: تئوری ترکیب فلزات و زایش آنها. (تصویر ۴۵)

به عقیده آنها فلزات ترکیبی از مواد گوناگون می‌باشند و همه محتوی گوگرد و جیوه‌اند: یعنی نسبت‌های متفاوت این مواد است که طلا و نقره و مس و غیره را به وجود می‌آورد، مثلاً نسبت جیوه در طلا بالا و نسبت گوگرد بسیار پایین است. یا در مس نسبت هردو جزء سازنده تقریباً مساوی است. قلع از ترکیب ناقص مقدار

کمی جیوه ناخالص و نسبت بالایی گوگرد به وجود آمده و از این قبیل. جابر بن حیان (Geber) در قرن هشتم این نظریه را پذیرفته و تأیید کرده است که طبق عقیده قدما، با عملیات مؤثری می توان محتویات فلزات را تغییر داد و عنصری را به عنصر دیگر تبدیل نمود. در رسالات کیمیاگری قرون وسطی، نظریه زایایی (generation) آشکارا تحت قواعدی درآمده بود. حکمای اهل فن فرایندی را که در لوله های آزمایش و ظرفهایشان رخ می داد با زایش و توالد گیاهان و حیوانات قیاس می کردند، پس لازم بود که برای تولید فلزات هم بذر آن را کشف نمایند.

در تصور استاد کیمیاگر پدیده ای به نام جسم بیجان و ماده کانی وجود نداشت، همه عناصر زنده بودند و حیات را ستارگان- این صنعتگران خاموش- در خفا به درون فلزات می دمیدند و در جهت تکامل آنها می کوشیدند. فلزات که در اصل ناقص بودند به تدریج به عنصری کامل تغییر ماهیت می دادند. هنگامی که نهایتاً به طلا تبدیل می شدند، این فرایند به پایان می رسید. افراد معدودی از هر مسمی ها که به معنای ماری که دم خود را به دندان گرفته بود، پی برده بودند، می گفتند که در کار طبیعت وقفه و درنگ نیست و فلزات کامل فقط به این دلیل دستخوش تغییر می گردند که بار دیگر به فلز پست یعنی اصل اولیه خود بازگردند و به این ترتیب مدار بسته تغییر مولکولی همیشه پایا بماند.

به هر جهت اینها فقط نظریاتی بودند که برای اثباتشان لازم بود عنصری به عنصر دیگر تبدیل شود.

از قرن دوازدهم به بعد کیمیاگران مدعی شدند که در فرایند تبدیل عناصر، عاملی باید وجود داشته باشد، و بر این عامل نامهای گوناگون نهادند: حجرالفلاسفه (Philosopher's stone)، گرد فلاسفه، اکسیر اعظم، عنصر پنجم و غیره. آنها تصور می کردند که اگر حجرالفلاسفه با فلزات مایع تماس یابد، آنها را مبدل به طلا خواهد کرد. نویسندگان اهل فن این عنصر شگفت انگیز را با توصیفات گوناگونی تعریف

کرده‌اند. پاراسلسوس آن را جامد و با رنگ سرخ تیره تشریح می‌کند، بریگارد پیزایی (Brigard of Pisa) آن را با رنگ شقایق توصیف کرده. درامون سول آن را به رنگ یاقوت یا لعل سرخ دیده و هلوئیوس (Helvetius) حتی مدعی است که آن را در میان دستانش گرفته است و مطمئناً به رنگ زرد درخشان بوده. اما یک نویسنده عرب به نام خالد*، یا به هر حال حکیمی که تحت چنین نامی اثر خود را نوشته همه این تناقضات را باهم تلفیق داده می‌گوید:

«همه رنگ‌ها در این سنگ وجود دارد، سفید، سرخ، زرد، آبی آسمانی و سبز» و بدینگونه خالدبن یزید همه حکیمان را به آشتی باهم واداشته است.

حجراالفلاسفه گذشته از آنکه دارای قدرت تبدیل فلزات به طلا بود، خواص حیرت‌انگیز دیگری نیز داشت مثلاً می‌توانست بیماری‌ها را شفا دهد و عمر را بسیار طولانی‌تر از حد طبیعی آن نماید.

در شرق دور نیز، خواصی مشابه آنچه گفته شد برای حجراالفلاسفه قائل بودند. درحقیقت، مدتها قبل از آنکه کیمیاگری به جهان غرب راه یابد، استادان چینی به این فن می‌پرداختند.

گرچه ما قصد نداریم وارد مسائل پیچیده جادوی هند و خاور دور شویم، اما ناچاریم در اینجا از کیمیاگران چینی به عنوان زیربنای احتمالی کیمیاگری مغرب‌زمین یاد کنیم. چینی‌ها که به نامیرایی طلا ایمان داشتند، تصور می‌کردند بدن انسان نیز با جذب این فلز نامیرا خواهد شد. اما مسئله مهم کشف چگونگی تهیه این «اکسیر» بود زیرا بدن انسان قادر به هضم گرد طلا نبود. پس راهی به جز خوردن این فلز لازم بود. باید آن را به صورت گردی نرم - گرد طلایی - درمی آوردند که «مانند بارانی که با وزش باد به هر سو پاشیده می‌شود در میان اندامهای پنج‌گانه چون غباری نشر یابد». حصول به چنین غباری فقط از راه عملیات کیمیاگری امکان داشت. «هوآن‌تان» اکسیری بود که تصور می‌شد دارنده‌اش را از همه رنجهای دنیوی

* خالدبن یزید (۸۵ ه. ق.) نخستین کس از مسلمانان که به علم کیمیا پرداخت و کتابهایی به او نسبت داده‌اند از قبیل: کتاب الحرات و کتاب الصحیفة الکبیر و الصحیفة الصغیر.

خواهد رها کنید. هر آنکس که به هوآن تان دست یابد، دندانهای ریخته‌اش دوباره خواهند روید، سر طاس پیرمرد پوشیده از موهای سیاه خواهد شد و زن پیر بیمار به زمان دختری باز خواهد گشت. قاعده کلی جادوی سمپاتیک این است «شبیه، شبیه می‌سازد» پس طلا که کاملترین و بادوام‌ترین فلزات است، بی‌مرگی و کمال خواهد آفرید. کیمیاگران چینی در کار خود از اوراد جادویی استفاده می‌کردند و به‌نظر مساعد ستارگان در جریان کار اعتمادی راسخ داشتند.

چینی‌ها برخلاف اعتقادات جهان غرب برای طلای مصنوعی - نه واقعی - قدرت عظیم جادویی قائل بودند. استادان شرقی می‌کوشیدند تا از شنگرف و سنگ جیوه و دیگر فلزات آلیاژی تهیه نمایند که فقط شبیه طلا بود. کافی بود انسان از درون ظرفی که از این آلیاژ ساخته شده غذا بخورد، تا به جاودانگی و بی‌مرگی دست یابد. حکیم بزرگ چینی وی پو یانگ (Wei po Yong) (حدود ۱۵۰-۱۰۰ میلادی) موفق به ساختن اکسیر طلای واقعی شد. استاد و شاگردش یو (Yu) و سگ استاد که پس‌مانده بشقاب را خورده بود، همگی نامیرا شدند.

چینی‌ها با طلای فلاسفه و طلاسازی آشنایی نداشتند، هدف آنها «فقط» عمر ابدی و تجدید جوانی بود، همین و بس و قدمت این فنون در آنجا به حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال قبل از میلاد یعنی به دوره‌ای می‌رسید که کیمیاگری برای جهان غرب بکلی ناشناخته بود.

در مقابل، در دنیای غرب، بحث اصلی، تبدیل فلزات و مقدار طلایی بود که امکان داشت از این راه به دست آید. یوهان کونکل (Johann Kunkel) (۱۷۰۳-۱۶۳۰ میلادی) عصر افول کیمیاگری، که او را بیشتر می‌توان یک شیمیدان نامید تا کیمیاگر، در ارزیابی خود بسیار متواضعانه می‌گوید که اگر فلز پست با حجراتفلسفه آمیخته شود فقط دو برابر وزن خود طلا به دست خواهد داد. در حالی که گرمسپریرز (Germespreiser) انگلیسی معتقد است که سرب به پنجاه برابر خود طلا تبدیل خواهد شد.

راجر بیکن (Roger Bacon) این مقدار را به صد هزار، و ایزاک هلندی (Isaac)

به یک میلیون برابر می‌رساند. و رامون لول (Lully) مقدار طلای تکثیرشده را با رنهی نجومی محاسبه کرده مدعی می‌شود که «اگر به قدر کافی جیوه در اختیار داشتم، دریاها را به طلا تبدیل می‌کردم». قدرت خلاقه حیرت‌انگیزی در حجرالفلسفه وجود داشت، اما ماهیت اصلی آن چه بود؟ مصریان سنگها را به نیت پرستش شکل می‌دادند و می‌ساختند و همچون سنگ کعبه مسلمانان، نیروی فوق‌الطبیعه‌ای به این سنگها منسوب می‌شد. پلوتارک نقل می‌کند که «Kyphi» سنگ مقدس مصریان، از عناصر گوناگونی چون طلا و نقره، مافک (Mafek) و شستب (Chesieb) سنگ سبز و آبی ساخته شده بود. و نویسندگان دیگری از کانی‌های گوناگون همچون طلا و نقره و شستب و شنم (Chenem) مافک و هرتس (Hertes) و نسیم (Nesem) نام می‌برند که با یکدیگر آمیخته و ماده‌ای را که در شهر ادفو (Edfu) مقدس بود، به وجود آورده بودند. اکنون ما نمی‌دانیم این کانی‌ها چه بوده‌اند یا چه مفهومی در آموزه‌های مرموز آنها موجود بوده. Kyphi مقدس بود، پس جادویی هم بود.

حجرالفلسفه خواص شگفت‌انگیزی داشته که می‌توان آنها را جادویی نامید. و این چیزی است که اگرپای دانشمند در مورد آن می‌گوید:

«امکان ندارد از یک جرم یا وجود صرفاً جسمانی عملی صادر شود.» بدین جهت همه شعرا و فلاسفه معروف تأیید کرده‌اند که جهان و اجرام سماوی بایستی دارای نفس و همچنین شعور باشند. و چنین است که مارکوس مانیلوس در «نجوم برای اگوستوس» (Astronomy to Augustus) می‌سراید:

«جهان بزرگ جسمانی که به اشکال گوناگون

هوا و خاک و آتش و آب جلوه می‌نماید

روحي آسمانی بر آن حکومت می‌کند، خدایی

که با حکمت خود آن را می‌گرداند...»

... و ویرزیل که در فلسفه بی‌همتایت چنین می‌سراید:

«و ابتدا، آسمان و زمین و دریاها
کره درخشان ماه و ستارگان تیتانیک
و روحی که به درون آن دمیده شد و همه جا گسترده
و توده عظیم به هم آمیخت و روانی به آن دمید
اصل و نژاد انسان و حیوان و پرندگان نشأت گرفت
و هیولایی که در دریاها بیکران شناورند
این تخمه‌ها نیرویی آتشین دارند و مبدئی
از اصل علوی، اما پای بسته در خاک سنگین مانده‌اند.»

«آیا معنای این ابیات جز این است که جهان نه تنها دارای روح-نفس است بلکه
شریک در فکر علوی است و فضیلت اصلی یعنی نیروی درونی هر چیز به نفس
جهان وابسته است؟»

همه افلاطونیان و پیروان فیثاغورث، ارفئوس و ارسطو و ثئوفراست و ابن سینا و
غزالی و همه پیروان ارسطو یعنی شائون به این مطلب معترف بوده و آن را تأکید
کرده‌اند....»

آب و آتش و خاک و هوا، چهار عنصر اصلی جهان هستی است که نه فقط آگریا،
بلکه همه دانایان و حکیمان طی قرون در مورد آنها متفق القول بوده‌اند. اما یک
عنصر پنجم (quintessence) هم وجود دارد که در بالا بر ستارگان و در پایین بر زمین
نفوذ می‌نماید. این نفس-روح جهان است که به همه اجرام زندگی و نیرو می‌بخشد.
این عنصر «در خاک سنگین پای بسته مانده» است. نه آزاد است و نه محسوس، ولی
با این وجود همه جا حاضر و ناظر است. و اگر کسی بتواند این عنصر پنجم را از
ماده‌ای که در آن جای گرفته است رها سازد همان نیروی آفریننده را در دست
خواهد داشت که خداوند به جهان مادی عطا فرموده. از نظر کیمیاگران، الهه‌های
باروری و رویش چون ایزیس، نمادهایی از همین عنصر پنجم بوده‌اند، یعنی نیروی
زیایی که در حجرالفلسفه نهفته است.

Vas Insigne Elections

نه بر تعداد بسیار، که بر کمال اندک شادی کنیم.

William of Conches

به قول هیچکاک، استادان کیمیاگری از هفت مرحله فن خود توصیفی نسبتاً ساده به دست داده‌اند، اما در مورد ظروف و لوله‌هایی که این فرایند در آنها صورت می‌گیرد، با کمال رازداری عمل کرده‌اند. چنانکه پیش از این گفته‌ایم، بنا بر فرضیه هیچکاک، کلید این گنج مخفی در همین ظروف نهفته است، و این چیزی نیست مگر خرد کیمیادان. یکی از استادان فن به نام دنیس ذاکر (Denis Zachaire) در کتاب "خاطرات" خود شرح می‌دهد که کیمیاگران پاریسی برای یافتن دستورالعمل و چاره واقعی به چه جستجوی بیهوده‌ای پرداخته بودند: «یکی با انبیک شیشه‌ای کار می‌کرد، دیگری ظروف سفالین به کار می‌برد، استاد دیگری از گلدان برنزی و دیگ و قوطی حلبی و سبد و آبخوری مسی و سربی و طلا و نقره استفاده می‌کرد» اما هیچ‌یک به موفقیتی نرسیدند.

نظریه هیچکاک در مورد فرایند تطهیر و تزکیه که منجر به اتحاد با عالم ربانی می‌گردد، یادآور آیین حجله گنوستیکی است که بنا به ادعای پیروان والتیوس بزرترین توفیق روحی به شمار می‌رود.

زاهد، شاهد ازدواج آسمانی سوفیا با سوتر یعنی منجی خواهد بود و در تصویر این زن‌ناشویی روحانی پیوند خود را با فرشته خویش خواهد آزمود. برای «وحدت» کامل باید عنصر زایا و کنای مذکر با عنصر بارور و پذیرای مؤنث، باهم پیوند یابند. پیش از این گفته‌ایم که در نظر استاد کیمیاگر، خورشید مذکر، اشعه پرحرارتش کنا و گرما و خشکی صفت‌های مردانه او به حساب می‌آمدند، و از سوی دیگر ماه مؤنث بود و اشعه‌ای جز آنچه از خورشید دریافت می‌کند نداشت، ماه پذیرا بود و تغییر شکل و پهن شدنش آبستنی او شمرده می‌شد.

کیمیاگران غالباً اتحاد ماه و خورشید را به عنوان نمونه‌ای از هردو جنس-مذکر و مؤنث- در تمثیلات و کنایات خود نمایانده‌اند.

در کتاب "اسرار شیمیایی طبیعت" اثر مایکل مایر (Michael Mayer) در تصویر سیاه‌قلم عجیبی، ماه و خورشید را در برابر یک غار که نمادی از گودی انبیک است، یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند. در زیر تصویر توضیحی به این مضمون داده شده: «او در آب بارور و در هوا زاییده شده است، و هنگامی که به رنگ سرخ درآید بر فراز آب به راه خواهد افتاد.» نتیجه پیوند ماه و خورشید حجرات الفلاسفه سرخ است که بر بالای مایع درون بوته شناور است.

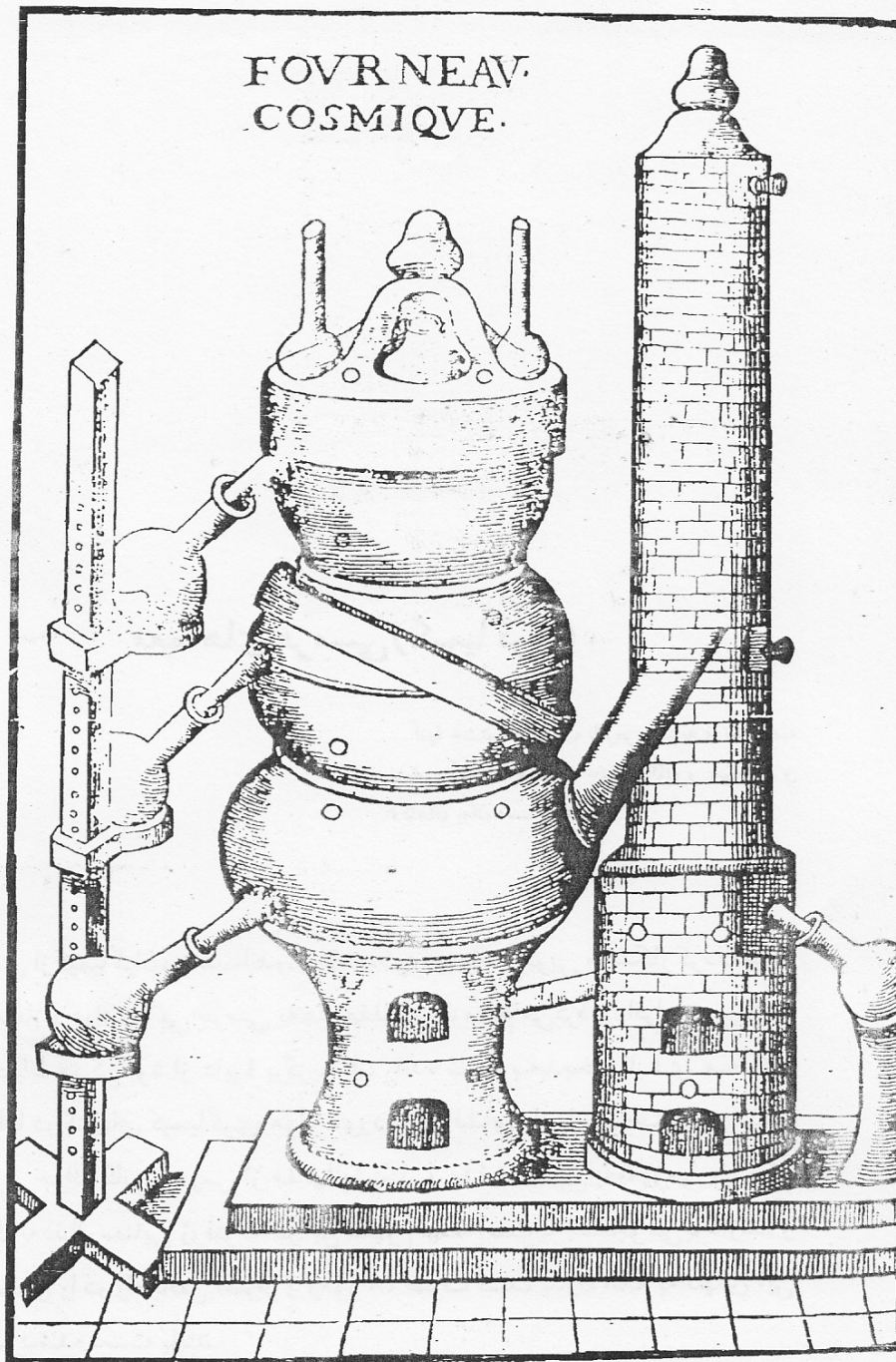
تمثیل دیگری از حجرات الفلاسفه موجودی ست دوجنسه، نیمی مرد و نیمی زن، نیمی خورشید و نیمی ماه که تخم مرغی در دست دارد (تصویر ۴۶) که همچون مار، نمادی از کائنات است.

کوره کیمیاگری نیز همین پیوند را بازگو می‌کند. بی دلیل نیست که این دستگاه را کوره کیهانی (Cosmic Oven) می‌نامند. آیا این کوره همان فرایند زایایی را که استاد در نظام عالم کیهانی دیده بود، انجام نمی‌داد؟

در تصاویر کتاب کلتوپاترا که قدیمی‌ترین در نوع خود به شمار می‌آید، تقسیم دو جنس کاملاً پیداست. کوره، مولد حرارت که در پایین قرار دارد نمادی از جزء مذکر و انبیک در بالا نمادی از جزء مؤنث است. در ظرفی که روی آتش قرار گرفته، ذریه به طرف گیرنده بالا داخل می‌شود، در آنجا خنک شده تغلیظ و حل می‌گردد. در طرحهای متأخر، «تصویر زفاف» به وضوح بیشتری نشان داده شده (تصویر ۴۷). در این نمودار کوره و ظروف محذب چون زوجی مجسم شده‌اند، و سه انبیک کوچک، اولاد این زوج، در حال مکیدن شیر از پستان «مادر» می‌باشند.



تصویر ۴۶: دوگانگی هرمیتیکی (کیمیایگری)



تصویر ۴۷: کوره کهکشانی